


خطی - فهرست شده  
۲۴۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب	دیوان علی	
مؤلف		شماره دفتر ۲۲۶۷۶
موضوع تألیف	۲۲۴۸۴	

بازرس  
۳۷

مجلس شورای ملی  
کتابخانه

۳۱

INCH 1

2

3

4

5

6

7

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17



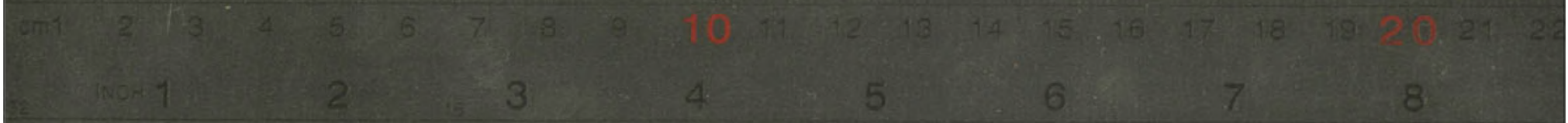
بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازرسی شد  
بازرسی شد  
بازرسی شد

۱۷۹۵

بازرسی شد  
۱۳۱۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
نام کتاب	دیوان ملی
مؤلف	
موضوع تألیف	
شماره	۲۲۸۴



خطی - فهرست شده  
۲۴۸۴



نعل

بتر که غمزه او زهرن دل و دین است      کفش ز خون دل شیخ شایب است  
بچشم مستر و زهر عارض و حالش      هزار مرتبه خوشتر ز ماه و دین است  
و لم بچند در نقش قاده پنداری      کبوتریت که در چرخ شایب است  
یعنین مایل فشانده که در دینش      برار کف میزدان حسن شایب است  
بهر صده که در آید تهن عشقش      فرخه عطر در هر صده سحر کین است  
که نشسته ناو کز تارش زینتین      مگر که تیر خداوند تیغ و دین است

پناه ملت و اسلام معتمد الدوله

که منظر کرم شاه نصیر الدین است

در هر کجاست معلوم شود





بسم الله الرحمن الرحيم

شوره زاری که مایل فشار گفته در حمد خرو و قمار  
زلفات سپید اعظم است خرم خزان او چو بهار  
شوره زاری بود که از غش کس نمیت کند کلر کلزار  
من مطبوع طبع ابد منیر بطریق که گوهر شولر

خاصه مطبوع طبع غارت زنده خاصه تر زنده مایل فشار  
دوش در گوش هوش در گفتا گفت غیب کار شاد ز کار

همچو انجمن کان بیاید گفت

در گفتن هزار استغفار

بجهت یمن و تبرک در اول این دفتر قطعه را که خداوند  
سخن و استاد جناب مستطاب خدا یگانا میرزا محمد قاسم  
المخلص بحکم که بنیره مرحوم مغفور برادر خلاق سخن آشی  
جناب فتحی خان جنت مکان که خاقان صلا شهبان  
ملک اشتر بودند باشد در نصیحت جناب میرزا محمود



خبر آن و بید این چاکر است در ناله فریاد اندر کف

قطعه

محمود وزیر که گاه در درگاه  
در جمله رفیقانش که به محرم سر آمد  
یک روز بچشم که همیشگی کار است  
این خواجه که از نو رسیده است  
بجست من بر در ایل نشستن  
در بهر سخن است در احاطه گفتار  
اینجا همه پاکست در استیلا  
ایضا همه کار است در استیلا  
خندید دی و گفت سر مشیت بدو  
ایوای چویم ز چین کار و چین بار  
هر چیز که خواهر تو بچشم دارم  
هر کار که در سر تو بسیار از دوزخ دار  
گفتم بدرک تا که رسیدنش  
این جمله زود آمده که گویا از آسمان

در

چون بخت بد بفرستد  
ایزد برساند سر را بر سر او  
گفتم که بدتر چه خورد از طلاق  
گفتم که زرشوت چه بود گفت از او  
گفتمش که سر که زن داشت که طهر  
گفتمش غذا که بخورد از او  
گفتم بدرک عارش باشد که نصیحت  
خندید که در سر حقش بود عا  
گفتم بدرک از گرم خواجه هم کو  
بگفت تبریز و چین گفت بگو  
ای ملک خراسان تو باز آمدی  
یعنی که گاه عمر صابر است  
قد آمد و خشم آمد و مرد خست  
ایزد چه پرسی ز من عمر دراز  
در آتش که مرده چه عادت خوان  
وان چون شتر از غار سحر می نشت  
در رحم خانی است که خود را نداند  
در بخل خانی است که من دادم و درو



کشم بر فقیش دگر از خج که میرد بشین خبرم ده بجی احمد شج  
 در تو سوال دگر ممت بغوا در بگذرد از سه نشود بیشتر از چا  
 گفتا که بگو کشم اور در نشیند گفت او نشیند چو یک صورت در  
 بر صدر رساده چو یا خرد پسند در یافته از مرئی نفا  
کشم غمش تا بچه یا گفت بقرط کشم غمش تا بچه حد کعب خرد  
کشم که بخت چو در پیش گفتا که بود اوس ادرت مبار  
 مروت و سماج آلوده تو سماج چند که که  
کشم که بگو چاره غمش بکفایت گفتا بکف صد جان سرد ار  
کشم بگو از عهد هجوش که براید خندید که دانم غمش بکفایت

گو یا خبرت است که در وار صفا دقت بجا بر علم مایل شار  
شیخ تعا پیر کهن است است زی مرد سخن و نادر  
 ای پیر طریقت که گفتی مثال وی شیخ حقیقت که خواندن اشعار  
 آخر بجا که بخود خبر از دست آخر بچه جا که در از خبر از یاد  
 لجنه یک خیرت شایان بود گو بر چو نسی آب بد در چو دلا مار  
 بر جسم لیسان چو دم عجب امو بو جان گریان چو دم آسوی تمار  
 در ز ته بری بر ضعف بر شل مور در کینه کشتی ابر حجاب بر صفت مار  
 که بچو سپرد در مبلو مومن معلوم که نیر صف در عقب دشمن نفا  
 و خیر چه شد طوس شد از تار چند که که ان کوس زن تیغ کشت معلوم بردار

چندی که  
 در کینه کشتی ابر حجاب  
 بر صفت مار



ایسر بجهان ای پسر نام زبانی  
کام و زیادهش تو خود گشته بودی

۱ ای پسر یف آفرینگر سعد  
سیاه زده بر هر درخ عابد بیمار

۲ کینه خود را خبر راه که بود  
بیشتر بچه افتاده ز جوت کوفت

کار عمر این بوده در طراوت  
در شهر و دین پر حیدر کار

تو را اندازد دگر تیر می خور  
کاین جمله بود زوچ یک دانه را

تا باد سحاب در از زن و کار

تا باد خدا در تو را یار و کار

کمترین نظر بغیرش جنبه طب  
فداوند سخاوتش با محراب

این اشعار را شاعر و مجنون  
نمود امید به قول کرد

محمودیه قطعه

تا که محمود دیر طلست  
غیت آلوده تنی در همه طوک

جبهه گیر شاده به فنق  
صفت مرغ که دنبال خربس

جبهه گیر خردا مادرش  
کس خود را خوش کرده بود

گیر خرد دیده بار کج کش  
هنر دسند و فنق در دس

سر دریش پر و جد و خش  
جبهه بینی گوشت عطر س

کون ادبست چه بعد از درد  
غایب ذکر افندی و نفوس

عاشق سبست اویند به خیر  
سند سندی در ساد و خوش

قطعه



محمود وزیر طوس کا نذر کرگان شد زاده و کادہ کشتی بر سر درواز  
آنکام سپهر طوسش اندر کرگان روح پدرش شکست از زرد ز کوز

عمل قطعه

زن محمود وزیری که بطوس شب داماد در خشت عروس  
بدماغ کس او خرزه خر عطسه انیز بود همچو عطوس  
چار خیریت بد غیر کشت شط و بعد او دافندر و غوس  
است دید یا بگویند پرش همچو نقاره که اندر بکوس  
است بر عکس کس که باوش دید اش شد تار و تون خوس

قطعه

زن محمود وزیر از کرگان داد پیغام بشویش که بطوس  
از قراری که شنیدم نشود چاره اینه ات از نفس نفوس  
ریخ تو رفع ازین چار شود دگر خوس و خرد و دگر دگر

قطعه

محمود وزیر طوس پیش مردان مانند زن بود که او نیز بود  
ز اهر که کافت که خاک بخش مانند خاک غم خیر بود  
لایق نه همین بسبتش سنده بود شایسته ریش و چشم او نیز بود  
از بهد سرا به کس که باوش در بار حطاس همچو دلیز بود  
در مملکت کس نشنیده تا تون و طوس دف و نیز بود



شهر سو در اندر مکه پادشاه  
هشتاد و دو در رشت و تبریز بود

قطعه

محمود وزیر طوس گفتارش  
تا چند واهی جماع بر مردم طوس  
آهسته بزرگ جایش گفتا  
تا بیضه نند مرغ و کند با مردش

عزل قطعه

زن محمود وزیر که گانا چو طوس  
گشت در دشت و اما در خشت عروس  
بچ خبرت نمودار بدلان کش  
شط بغداد و لب جبر خند و طوس  
بدماغ کس آن قبه و دارش  
عطسه آینه بود کیر بعضی که طوس  
چند سبب آن سنده نقار زده  
میرسد سنده پیای از در و دس و دس

میکن

۵  
میکنند جلوه برفش بجز حیط  
بطریق که کند جلوه نقاره بکوس

قطعه

نخربان زن محمود وزیر  
شب و اما در خشت عروس  
میکنند جلوه و پیش کش  
بطریق که نقاره بکوس

قطعه

زن محمود وزیر ار کرکان  
بر شو تحفه فرستاده طوس  
چند آینه مورد و اد  
دگر خوش و خود دگر خوش

قطعه

زن محمود وزیر ار کرکان  
در ساهوز که شد وار و دس



هر که طالب دامادی دید خوش را از جنتش کرد حدس

قطعه

گویند که محمود دیر کرکانه	خو خفتن و خوردن بیکار ندارد
فوسن که در طویس در درک صفایان	جز سبب او سنده خیر ندارد
ماندکس پیرس در سن سبت	کوشن بجهن صورت باز ندارد
همچون پدر و مادر دهم و دهم	از دادن کن هیچ رشتن ندارد
لاخر که در آمدنزل جد پدر است	چون خانه کدش در دو دیوار ندارد
چیز که نماند بشو از جانش	مانند کفش است در زواری ندارد
در محک شاه خراب کند از آنکه	مانند الا غریب در فدا ندارد
پدر پدر او در دیر است بگذران	خوابنه موردش از در ندارد
خونش در جبهه ای که بگذران	خوایل خشت رشتن ندارد

قطعه

محمود دیر کرکانه که نه بودم تشخیص کل از خار و زنی از در دارد

بد و بر تشنه با که کلوت کوکرا	جان که خوش زنده زنده کوکرا
هر که که خورد با که نازده نش	کون خراگیت بو کوکرا دل خور
کون که شب در روز بو شام و نه	صا در بکس خوشقدم و تعهد خور
خوناد که آه سحر مردم شخیر	کلوت تشنه در کلوتش ناک و دلو
در روز قیامت بنامش بکنم	هر کس در سپرد زنی او را شور
لیور اگر زاده او در بیکم	رستم بخانه بملر جدش اموز

قطعه



محمود وزیر کمانه کرد در آن  
 دارد شد مانند اجداد در ملک  
 یک روز خلد و صد فرج  
 مانند جدش همه دارند علیس  
 روز که گنایند زن و بچه ادا  
 به بخش نبوه کار بخوردن  
 لکرم بکس کون زن که حست  
 باریس و یکس و تن و کاغذ در  
 تا خسر برن آورد در خرج  
 با شتر و کون غار و دم

قطعه

محمود وزیر کمانه کرد در آن  
 دارد شد با قله حور و آن  
 در وقت غرامت سر بیدار  
 به کام غذا مت طرفه در  
 بهار ایش می خورن عتی  
 همه شد مثل میوه تر و آن  
 خوش

در

در

در دی که شده عارض و غنچه  
 تا خسر مانند کدش چاره در آن  
 هر کس که بطوس شتر کون و خیر  
 باشد به پنجاب و دی و شتر لزان  
 تا فایه بر آتش که سپرد بر آن  
 دامن در او بکشد از لولو و بر آن  
 در طوکس همه پیش و پس بر آن  
 وقف است بر او که از کد و آن  
 در جوکس از و موشه و غنچه  
 هر شتر نمود خورد صد م طونا

میراث رسید بوبر طلم و شد  
 از زاده مرغانه و لکاه و سغان  
 خورد و او اینه بود که لطفا  
 خورده است بوبابه و چو حور و شطان  
 به کام درک رتن خود جور و چا  
 دادند بوبر و حکم و اهر مردان  
 گویند که معلوم ای بکر و جرد  
 که سبقت او شتر بکس سندان



در قتل

عکس است بعدل و ادب سروریش / ضد است بجه و کرم حاتم و قاتان  
 کوه که باو داشت سید است / از زاده خطاب و مکر کوشه عدان  
 چون نام داشت از قتلان / یمن نبود لولا و یک سر و کشان  
 نه است روان و بعد از او / نه است بجا کوه و دانه باریان  
 امش به دشمن او جاس کشن / و امش در دوات بگویند زدن  
 او نه صله از برادرش / دراج تو شد بیل خنجران

قصیده

به نام شاه

چون در طوس شد محو نمرود / خلق را از دست ظلم او قاتل کشان  
 آتش بیداد بیداد کرد در شهر طوس / پیکر او در هوا سوختن

در کار

در هزار نفس آن آتش که در طوس / ملک را چشم آتش تر شد زدن  
 او هر دل را در خرابی زد کین / خو جگر دارد کمر از دست و کلاه زدن  
 در جفا آن سکه نه او هر / خو جگر کرده سحر را کاسم  
 است پیل از رخ رشاد او با هر / سر گذشت از قتل و قصه با کسان  
 در جفا و جور باشد محو شهر حمله / در خاک دیکه باشد محو خندان  
 چون خصم این غیر و دشمن کین / نیست کویا درت پیغمبر اخوان  
 الحذر از ظلم و جور آن سکه / الا مان از کید و کین آن خندان  
 هیچ سلطان به غیر از ما صیر / لاک در بر کوه تا انون کرد کشان  
 دیده ز آل جهان در دستش / در بسو و سوره در دستش

خبر درین



ناصرالدین غافل که در کاه <sup>براد</sup> در راه حجاز پنهان شد پنهان  
یار که کن خلق را در دام غفلت دارد یا بقیع طایر روح در آستان  
تا بود پنهان خورشید درین سگود خیمه رخ محمود ز قهر و جان

قطعه

بهر کمان زن محمود وزیر که دامن بختی پس پیش  
بختی کجاست محمود کرد کار که کند گریه پیش

قطعه

محمود وزیر که کاه که شد کاه انداختن همه اهل خان  
ایستاد کند حکم که تازیانه امرو سپوزند در راه که میمان

بغلان

نمود

قطعه

محمود وزیر طوس از طوس نزدیک شده که نخواست شود دور  
زیرا که بکاهه اش شش شدند بازنده هر آنچه مرده کور  
که خوزه نه ز خواب خیزد منم کیمش خیزت قصور  
آمد که گمان چو ادب نیست پس پاره و بی جادان کور  
به خلق زوم و دم زومش مانند رطبه و بار و زبور  
رو در شب و ماه و بقیع از همه ز غایت محور  
در پیش دیت مرد را سید طیب کجور  
پا تا پیر از لباس عصمت مانده کیر خور بود غور



در شوره بوسیده از قم زان مژده دل دیت سرور  
 کوزر پیکان عینت شش شکو سلم و طور مهور  
 بزمه گرفته کردن او چو تیر و جفا سطور  
 مانند رباط ز غم ایت صطبر زان پند خود خور  
 ایگاش خانه خرابش کود چو دیار کوفه معمور  
 در زنده فروج هر اوست نهصد دره و هزار مهور  
 بسیار شنیده گوشش از کون زان طنبور  
 بابکس دکن همسر او نیمور خراست و کند بفقور  
 با کاده او بطوس کردند گارسر بام کود تیمور  
 جیش

پاره خود بر این حق شد شمشیر لب با عور  
 زان پند بخت و شمع و شتاب مستور  
 کدبانو را بدین کس دارد سه کور شهر معمور  
 زان جمله در این چکمه شمع سر بدش نموده مهور  
 چین دقت و خفا و فتح کانیچه دهند و سنده مهور  
 کشمیر و رات دین و قوت در کنج و طراز و مرو و لاکور  
 پیشاورد قد مار و کابل سبزارد خرا و خنوق و خور  
 بغداد و دمشق و مصر و صره پارس و پارس و مردم و فقور  
 دلی و تار و لار و اهور طغلیس و خرا و کنجه و نور



۲ در سوه روزگار چشی مانند وی ندیده آن کرد  
 ۳ اندر کرکان آب آش ندیده چو پوشش استر طود  
 مضبوط طبیعت عیش چیر شد بد بفر بنمور  
 در حمت اگر شو سیدان یک ریزه نان نه پیش مار  
 صداب خورد بجای پرکان دان آب چو آب دستور  
 در پیش بهشتیان خیر که باشد حش موراز حر  
 در لاله بدام بنجور می چو نامه خورد شغال امور  
 تا بهت چشم گوش نزدیک جمت ز باس خفته

قطعه

نور

سعیدیه قطعه

بوزیر امور خارجه حضرت گفت وقتی که شد بختش خفت  
 که گفتم تو را از آنکه بر کلا خفت گیر کلفت بدو گفت  
 داد پاسخ که است در خور ما گیر کوتاه کله پهن گفت  
 جفتش آ که چو شد ازین معنی گفت با شوی خوش بخت  
 که بنوش و خورت گفت ازین معنی که پیش از بخت  
 چه خواهر از دیوانه بود بدست دگر دار بخت  
 داد پاسخ در آنکه ساقی خانه رفت هم عود رفت  
 زین خبر خفت او بجا که از غم صفت بر دکان کو بخت



دخترش ز بخت و قضا  
پیرانم در نغمه گفت

قطعه

شد وزیر امور خارجه آنکه  
در اندر قوم لوط و جاثقه

گرم خویش بود و شوق  
سرد طبعش بشارت

در بر او پیش و خرمه  
ان چو لعل است و این چو جواهر

باد جو در که است ناسوتا  
بشش هر عمارت لایق است

در بر خرقه خوش کمان  
بر کس چرخ همچو ماه است

شعر در برش بود چو خمر  
برج غروب به پیش او است

آنکه کس که اش زان چو تندر  
پیش او معبر چو بار است

ادامی

در لباس و آثار پادشاه  
صفت کبر که نین در است

کاف کد بازیش بر ارف  
همچو کجاست عشق در است

سر او در خور لحد باشد  
تن در مستحق تاب است

همچو خیمه کاه او در بند  
باز در به سرب و بار است

گرچه همش بوسعید و لیک  
در شقایق و پنبان عاقل است

باطن او به چنان جرات  
ظاهر در بر یک طاق است

سپس مرکب چو عید لیک  
جبار او ز لعل و در است

همچو جبر عمود اعدا  
لایق ریش و شمشیر است

نافیه طار حلی او کرد  
انفس باط حکامه بر است

در  
کلام



آنچه بر لب به اقامت از برادر وزیر مربوط است

با وجودی که اسم او سید در شهادت چو بر لب است

آنکه تا روح در جسد دارد و گوشتش تراقت است

ایش تا از زمین زنده است و ششش گوز از دست

در انظار که ششش و قند از به طاقان او است

سجده ای که از او است پنجه او حریف باد است

نوازنده شربت ایل چه آنکه پیروز است

آنکه در این عالم است در این عالم  
تا بودت ایل در آنکه در این عالم  
در این عالم در این عالم

ششش

آنکه غمزه کنان که معلوم است  
ششش در این عالم

ششش شهر که نام او است که ششش شود کلام او خام بود

زود و زرا جانیه یک چشم صد تا سر و سر و ششش بود

خازن سپیده عظم که مع اندک اندک به او می شود

هر که او را خشک خشک بفرود رفته رفته صدر عظیم شود

روز و شب این غمزه در ملک بزرگان جاریت هر دو ماه

کار خدا بگو مروت کن گم ششش در این عالم



خامنه ان اسپد ریش دل سپا کز لب دل رشوه گیرد آه را  
در سراسر دوشین از کمری ره نخدم داد اهرامه را  
میستواند که صدر برادر شرب از جیدش ارماد را  
قادر مگر را که بکمره کنم او طمع دارد چه بخواهد را

بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر  
بسیار شکر

ایها اناس شاه بازی خرفه نهار شد سادان ملک  
همچو عیس خوس زن بچه شد ملک در فیل حقش ملک  
قالب نقش او بر خیز بود بار و تابه نات و تاز و تاز

نذر

قافیه گرد سنده ام تکرار جبه سبب معادن ملک  
زنت انحرس منجی خردک دارد اندر کلیم خوش کرد  
ریش آقا و سبقتن آرا شد مشتاق کند عالم ذک  
ایده زال روز کار نرید چون تو ز نقبه لوح و کس

قطعه

ای انکه معادله نیست حیف است بجا و نهش را  
هلا که معاش تو باشر کدام حرم معادش را

قطعه

یوسف این جس که آقا شد قطره حرص او شده دریا



قال نقش او چرخ بود پای بی بیه و کله بابا

بهر

در حره شاه ناصر الدین گفت یکدیگر که با اله امان  
همیشه در راه سجده نای مرقم شاه و ضعیف اثر

قطعه

اگرستان نقش الد تو عوض نعلین باید زد  
در بر احمد حمید الملک و نه بات را بیخ باید زد

قطعه

شهادت که تو مرا چو ملک در درش برین نعل خوار بود

که شاه بود

که در شاه بود شود روح کبرش کون نیر او جیش میوه صد

بهر

علا که در احمد اهد کجاست ان ملک چو چشم تمشک است  
اخر چشم کجا که پیش از این سب است کمان بدید از فضل و این کعبه است

قطعه

هر کس را ند که در دار السور کش زینت اعوش و درش ششم  
خان کس خزنه حمید الملک زن خورگاه صاحب اورنگ نعل و ملک و هم

قطعه

خوختی است در زمین عرق که شد بدش آسان پلان



در نو دیده شد که پادشاه است در اندرون احمد خان

قطعه

از ابوشهر آرزو بودش که بکاید زن حقیر عیب

از ابوشهر چون بری آمد از رویش بعکس انجشید

خول

هر که گاده بنوازاده احمد خان هیچ آوده کرده بکنه دامان را

اگر صد حج و ده صد عمره بپوشد پادشاه هر که بکیرتبه بکاید زن احمد خان

هر که همان زن او شوکس کند نیز بان پاره کند کنز زن همان را

هر که گاید جنین همه که بکیرتبه میکند احمد کس خرنه نه پیش جان را

بنام خدا

بندگان را همه فرموده که گاید پادشاه بکند بند که کردن نهند زان را

خاید چون کوبت سپهرم چو کیش بکند کمر که بخر شود چو کان را

کیر چون تیرم گفت همان کس او عاشق است که بر دیده نهد بکشان را

ببخش خرنه من داد که معلوم شد غایت جبر است در دل کشد آن را

بکیر در کس کون پیرش گفت عرق در بخره اندیشه کند طوفان را

و خورش بند شود است بصره تا نامه عشق بپوشد که بکشان را

پا چو بر دوش پیر فغان کوشی سر من دار که در پای تو زیم جان را

دختر شیر را که زبده باشد کند فوق کس از کس او پادشاه را

قچه را که ز قلم روی جان بود کند کمر که در خورش جان را



که بایران به پیش پیرانش  
نمود کیر بدلان کشتن توان را

جهه گادان صد فوج زنی و بچاد  
عار دارند که آردند بدون تبار

که شو شخصه بازار از پیش  
وقف زد و کشتن کند در آن را

مایه نایل انعام عید الله است  
هر که کاید بهر دوشتر احمد را

قطعه

احمد بکیر نوادگس خرنه  
دارد بهر که مادرش محمد است

در وادان فتن ان بهر چو پیش  
در بای سخاوت است و کان گمان

قطعه

ای حسن خان پدرت احمد خان  
که ملک شاه بود عمید

انرا

زفت رکفن و کور و لحد  
بدان پدر و بدش رید

قطعه

نزدیک شد که نیر احمد  
مایه دلش شد به دریا خون شود

ان به نواز دست تو اندرون تو  
نزدیک شد که شده شهر خون شود

باشد خواب از طرف اندرون تو  
کاش بودن خراب تر از اندرون تو

بیر زشت عمر بخراده را  
گویم برات تا زنت جان بدون شود

انجام خصم برید فراز تو  
فردا چون بند تو سر خون شود

قطعه

که تو از نامش گداخته و در راه  
که تو از نامش گداخته و در راه

بر



در سرم تنها غشش شود روانی <sup>و گفت</sup> در دلم اخرفت مهرش ز رخسار  
 اروز مندم که میباید بخور اندر دست در بغل کرم من آن مرد جهان افروز  
 در اینجا بسپوش کورنار گوش نشوند گوش ریش سپید تو زیدم کور را  
 در جوام گفت نشیدم که بگذشت بر رستان صبر باید طالب از در را

قطعه

از ادم چشم زده کلفه در سر که سرش بود پدید در کمر بر قد  
 خاک جسم سبزه بود از روی جلای جان کور بود از رخ  
 نمودارش ز رخ طرز نوا که پدیدارش زرد آثار بود  
 ز بوی بوی می پیرنمه دیدم عبیر دبان و مشک و عنبر دند

مایل بودش از یاد تو در جان خلافت لبش ز لعل در جبه  
 در اندر جبهش جان در جان در جبهش روحش روح است  
 ز لعل رخسارش کاه بگذشت خود میرنجست بافت و زرد  
 اسیر زلف اند چلیپاش کلید است در غار و نموده  
 هزار و نهصد و هشتاد و نه گل کشته بود ز بایش از رخ  
 دل و دینم ربه در چشم جا توان و تاهم از جبه محمد  
 ز جبه جسم و جوفتم از مهر نقاب و چادرش از رخ و رخ  
 ز بوس شسته باره و جوش ز بوس شخ شد و خوردن حد  
 در کاشانه خود را نمودم بان سه اسکندر مند



بصد رگبه تاریک چون کور / کفتم پستی جارسند  
 که این پستی آن پستی / که ارث جد بدم بود از جد  
 چو او شبست من بر پستم / چو عابد گوید طاعت معبد  
 شراب و شمع شیر تر قضا / نمود اشغ این عورتی به  
 شراب و شمع شیر تر میا / شد از من حرمت و کد و کما  
 ز جا بخت و سادگوار لب / لب غریخت صهار مصد  
 بدستم دداد و گفت از دی / که ای اسپیدش قلب بود  
 بزن جوی و سرش تر مصرع / رقم چنان قدر زاب عجب  
 بدح نامرالدین شاه غار / که ریش تر پیر و بخش آمد

مگر قافیه در عهد او شد / چنانکه مردمان سر آمد  
 بجای همت او پا نهاده / که کوتاه است ز انجا و تفرقه  
 به مقصد سوش هر کس گزاید / نخستین کام بیند روی مقصد  
 برای جای پایش دست کردن / بفرق قد آن اکلد بینه  
 بعدش مایل فخر نازد / چنانکه عهد نو شود آن عهد  
 پس از تحریرم آن خوشی / سراپا از کیش شد مجرد  
 بشوخی گفت گاهی یل نظر کن / بخوشی مردم و جور گنبد  
 بریر ناف او من آنچه دیدم / نه بیند در زمانه دیده به  
 شطی دیدم بیداد و خرابش / که که در خبر بود و گاه در



بنیان دوم از کتب معتبره که در حدیث و تفسیر و کلام و فقه و تاریخ و جغرافیه و طب و صنایع و ادب و غیره است

مستوفی ششم از نظاره او  
 و غار او هر آن کتب نام  
 پس از حاجی شمس جلاله  
 کلام بخشیم من چون ایل ضیا  
 نمود از که میر آید سرحد  
 پس از ویرانه بغداد و بصره  
 که نصیره عمر کرم مجدد  
 به و گفتیم با اگاه هر خود  
 که از خورشید نه اطلال بود  
 بود شویست که از روی حقیقت  
 بگو نام و لقب زان محمد مجد  
 بعثه گفت کای کس خورشید  
 بود خان عید الملک احمد

در کتب معتبره

قطعه

بایل که اسم از حسن احمد  
 بعد از هزار مع تقاضا نمود

والله

برداشت کاغذ و قلم و زبر کمال  
 عشر قرآن حواله بک و گو نمود  
 بعد از حواله کتب شبان و خیر  
 بر چند اش بخشیم نظر نمود  
 گفت احسن به سخن و کردار  
 به ختمیاری منجوش لغت نمود

قطعه

خان عید ملک که اندر بهام  
 در شام بصبح بود رسم دره اش  
 هر که ندیده سفره او روی نماند  
 چنانکه اندک آب دیده بود  
 با چاکران خویش خویش چیده  
 کاندرباط زندگانی رخ زده اش  
 خواند کسر که بایل فاریج  
 ایشان بجا بر جایزه درازد زده اش

قطعه



حمید الملک خردمرد که دارد  
ازین رو آب کیم غم هلاکت

کوشش رو بستر خان پیش  
روان بستر قطره اند قطره است

سبیر و آتش از بند سنده  
چو آتش روز و شب اندر شکافت

هزاران زن خود کوی هلاکت  
بغض کس کنی کار حیات

قطعه

ارضا عید ملک کیم  
دست بر سرش عنو باشد

هر که سرش رو بخت  
بخشش مکن زن و باشد

قطعه

در آب شد درش لای  
گفت کار هر چه که باشد

کنار

که برادر نوای خود بنوا  
میگشت کس بی عید الملک

قطعه

گشته در دار اسر و کس کنی  
زاد و بانوی مطیع شهریار

حاکم دشت و ستمستان عید  
که بود الملک رقاب ملک عید

قطعه

در آب شد بیل افشار  
هم زور یاشید و هم از ملک

که برادر زاده چاهر زاده  
کس کس میبند عید الملک

قطعه

انچه دارد و لقب عید الملک  
حاکم دشت و ستمستان



دختر در نوازش دارد که کشش است مادر جان

بهر

شماره دین که شیر کند است در بحر عطارد ملک چون ملک است

دانیل گویند خبرش نیست که دانستم خرمند قد مخبر حمید ملک است

بهر

بهر احمد که دریم مشرق کرده حیدر که از پادشاه

امسال باید صلح شود پادشاه که از پادشاه مشرق

قطعه

حمید ملک پیدا کند لیل دارد و هیچ چیز از این دنیا

بهر

بغیر از آنکه زردام سخن کند بیکجا و که تاراج دنیا

گویم حیات این ناکا کرد حمید ملک از سر معا

درا باشد چو قاصد کابل بر یک خط و در ریز دریا

یقینش شد که او دایم چو پادشاه بخوش اندرون در پادشاه

گویم فاشتر که است کورا زش از کاد و چو در در قضا

قطعه

در زمان ناصر الدین شاه صاحب از آنکه شد که دایم

نوکب باغ قدح خیر احمد ملک که در سرفراز او که شایسته

ناصر الدین غلام که در میان و محمدی خرم که در حیات

ناصر



قطعه

ای حمید ایقدر بدان کن  
چون تو ز من نیستی خورد  
تجربه قدر کس فراموش بود  
ذکر خرمیست و اند خورد

قطعه

حمید الملک را کتم مدگی  
که آب از کوه شهر در برد  
بجای جانیزه دادم قیام  
که پوشش مورد تاش مار خورده

قطعه

ای ملک عقوبت باور اف  
است هر کور دان و دریم ملک  
کو بود در زمین که کور است  
هر پیش زنی حمید الملک

از

قطعه

فرزند قد خیر که شد عالم بوشه  
از چم و خمش کوه جبار آورد  
کفار و سر خود بخش که بر ایم  
گویم سه هزار و صد و بیست و چهار

همان همه طعنه بود و منشا  
خبر هر که منافر بود و کور و دیا  
طعنه زن طورش بچ و جفا  
شفتگر طورش بچ و کد زار  
با آنکه بکاشانه دیران شده او  
باشند از ویم بخردار و بقطار

خاضع حرمش همه گویند که در کا  
جنش بر ما باشد و نقش بر کجا  
تا آمد از بند و بوشه بفرمان  
بر جنس نبدیم طبعکار و بفرمان  
در خانه او نام زین کس نشیده  
در آب در انخانه کس نیست خردار



در خانه او هر که بود گوهر خیزند سیر است ز ایداش و نیز از کاش  
 صحن چو شود دارد او از پند گوید که مرا شاه طلب کرده بجز  
 منش اگر آب بخواد خوش من گوید که پر از آب بود بر که  
 که بختی باز در بخود نش ازاد گوید که بود در بختی زی بار  
 در مطبخ او که اگر بار ندارد که با نوبی خانه کش حس بشود  
 او را مگر خست سرد کار لطف آن خزان که در بازن او است سرد کار  
 آب و نمون خانه آن خانه خراست هم نذر در جهان و هم در هم و نذر  
 دارد و چو ران از قهقهه مهر محبت در حیت و بفر صده مار و کس لغت  
 عا سر شود از عا چگونه که سرشته در روز میباش از آب و کاس عا

مانده

مانده او صبح غریب است نه بر صبح و خفاش و لیکن پودر و غلغله  
 و قرار بر چرخ که دارند خدای بر عکس خدای کند و قرار بخار  
 تا کشش کار شد و قهر بارند بکاشانه او از در و دیوار  
 مانند خورده در دق طوطا او را جلد و بالان خیاره سرالار  
 سخت عجب آید که میتان سر و قد او غیر دایست نه نام  
 منش عمر سعد نموده است که شبش سنسان این زلف عا  
 تنه ای کمی کسب شده که نقد لیکن پر در را مو حه از نو و کلا  
 نیر از زویدار و مید اهری انقسم که از زویدار و بزرگوار  
 با آنکه نویت نه نمیند برش غل و بملو جان و کس نه عمل



مهل پس ز ما مجرم بصورت چون جد و بش در غایت کرد  
آمد بودش نام و عیدش آمد شوی که قهرش قلم مایل است

قطعه

مولا من اندم که نوک کلاه کلمه بر شد در کم شبنام  
مولای من از تو که خج خج بود شد صبح بر در کشته و گاه  
ان خیمه صده و صد به من و لبش از کردش اندک بل کشت بگذا  
کو کلبه به بام و در دهن جگرش تا بگردش بیکه و جگر گاه  
مادش بدانم که خفین غم و زاری دست نقش بر دامن شوق و بیا  
سرشار کنون ز مرشد و روان است جیش که لب لب بر زاده اگر

در

در کر بود ما در صد شهر عریض در حیل بود جده مرطبه در باب

حرفش نبود هیچ بجز باد و باره چون مردک غنی که معاش همه را

از بسکه شکار شده در اعدا کوفت که افتد کند سیم و زر ز نام و در

بایسن ز راه است چو خواند بوش لوگویش خند را اندازند چقا

از همچونی کم بیکر آه باشد خورده ز یک سکه خور از صد بجا

لطف خدا یار شو حق شا کو نقد از ناسد میرشدش جش بد گوا

روز و دم ز دوست قدیس میرد مانند بیکه چیه زن و خایه جلاه

در خفیش کاه جماع نود ماده و انار کنند دلو و دیده همه در پا

در خانه ویرانی شده بش در حیلت سودا و سودا و باجه و باجه



بان در سه روزه چو خرامد بگویند کیر لست که دارد در تاختا بهر راه

در کیش مردان در دناه پدرک مردان خدا آیند همه مرند و گمراه

در نام بعد احمد و در ملک حمید است انخوا به که بایل بوش بنده درگاه

در وی بیل بایلش راز است کان در دشت در تن من بوس بگناه

در حب شده بربنده که دارد دل آگاه کنم هر که بدرگاه نشاء

تا گشته خبر دار که اندر کوفتش خیریت قوی بکین در کند بگناه

گوید که در بیکجا به بند بر تنی

العبه و ما فی به کانی لولا

و خورشید ایل را تمام در شش بر گاه و جوهر در راه

عنه الله

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطهارين

قطعه

حمید الملک دارد دلفری که طغیان و ظریف و لوح و کساست

چگونه وصف سر تا پیش گویم که از سر تا پیش عمار و مدام است

همی گوید که من آن اده شرم که پیشم گنزد که به پلک است

کمر گوید که خرم شاه جبار است که کوی صبح بر پیش چو در است

بر رسید دعا و شاعر سراپا جلد و بر سر در است

خدا خیز جانش در بر کس بان چشمه غریب بند است

فرخش قافیه مکرر غلام که عکسش قافیه بسیار است

بدر آب کشش هر سو نمایان هزاران در در و غار و طاعت



بر ریای کش دل و نسلی که رزق یکدش نهند <sup>نشد</sup>  
 که هر یک زان بنگان در دشت <sup>نشد</sup> هزاران چین داپین و در <sup>نشد</sup>  
 بر ریای کش سار نیستند <sup>نشد</sup> هزار و صد و گوشت <sup>نشد</sup>  
 بقراک کش دل و کمان <sup>نشد</sup> که تیر آسمان بدش <sup>نشد</sup>  
 بزیر ناف او خیار است <sup>نشد</sup> که بدش توپ <sup>نشد</sup>  
 بخاک افتادگان از بند <sup>نشد</sup> سواره شکست <sup>نشد</sup>  
 که پیش پیش توان نمودن <sup>نشد</sup> که پیش پیش توپ <sup>نشد</sup>  
 برای شیشه و لاش <sup>نشد</sup> خلافت کس و اندر <sup>نشد</sup>  
 بانه نقاب اند <sup>نشد</sup> خوراک قش <sup>نشد</sup>

بود عک درون چاکیش <sup>نشد</sup> که کی خج دی <sup>نشد</sup>  
 خج میجو نمور زانو <sup>نشد</sup> که در توی <sup>نشد</sup>  
 بگو بس کش باور <sup>نشد</sup> بودس <sup>نشد</sup>  
 قاتش وقف میوزان <sup>نشد</sup> رباش <sup>نشد</sup>  
 بوقت بودن <sup>نشد</sup> پیش <sup>نشد</sup>  
 بت ن نوی <sup>نشد</sup> برایش <sup>نشد</sup>  
 بر زادت <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup>  
 بود <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup>  
 برادر <sup>نشد</sup> <sup>نشد</sup>



حاجر ایل فشار بدش طرب و غیر چون آیدله چندان

جموئیه

قطعه

حاجر عمر که سیف الدوله است عسک مانده و چهره ندیده

سینور و امروز تا فردا خورشید هر قدر هم بپوشد دیو در رید

قطعه

حاجر عموی سیف دولت را غم اثر در دوش نخواهد کرد

پس چو ایل فشار دم آب و گلش نخواهد کرد

سند هم بپوشش گرفته بخت تا خورد و دوش نخواهد کرد

شاعر

قطعه

شاعر گفت بسیف الدوله که حجاب بد تو خفش دیدم

و تر را که تو خفش شدی من بمان دولت و خفش دیدم  
بنده بپوشد سیفش

قطعه

در مناد که سیف الدوله گفت جمله در شوال که بپوشش ظمیر

کار ظمیر همه در اکاه باش با غلامت که سم او باشد ظمیر

گو گفتی دختر سیف الدوله سید و کون ازت را در سبید

در سر را از خداوند سبید کون بوی کس چو آب جو سبید

قطعه



حاتم السلطه چشيد بسان جگر خوش جو  
 بيش لک خف شاه و درش که تماشان زن باشد شود  
 نه هفته از شب چن روز با بار باب نهر نمود رود  
 شاگوياي نخوردنش خانه بکار شربت قداک جو  
 مدام چشيدن تشنه ديد ز شيريني و بخش زنده باد  
 چو از به عطرا و کشيدند قلندر دار اهر حق بود  
 بايشان داد اندر و جي گفت غنيت بشريد از حق بود

قصيده

ابي حاتم السلطه حاجي محمد  
 چون کلام فداي اندر کرد  
 خن کاد

در برابر عبادت شخص او است مانند غار به وضو  
 همچو دستور امور خاربه است او را اشتباه بشمارد  
 عاشق اهر حکایت و ادب همچنانکه سسک علی بسو  
 زان او باشد ظفر کاغذ اگر شود با شير بر نه بود  
 برده کوی پروا کاغذ در کف روين تن و زرد و زو  
 خجوش آرد و جي برون کاغذ نيز از نمل صد کدو  
 چون عيده الملک بکلام ده مرده شو خير نتواند دید از او  
 سبقتش گوید جي کاند جهان لایق شيش باشد هر سه  
 پيش حرص او ترمان چنم نزد از اوست قلم همچو



مرده شود با یک نقش و کلاه  
 اسب حش هر دو در بند بود  
 هست قوت لایموت زده بش  
 خایه قاجار و کبر شامو  
 از برای خنجر و در بین بخت  
 سینه آتش بود در خنجر  
 لباسی از بهر او ز امرضا  
 رو کند تیر بلا از چار سو  
 توپ میدان را کلوله بخورد  
 گو بود با بخت مانند مو  
 نیست پردیش آگواه بوند  
 چون زن کورا بود کشته شود  
 می کشند از نوز دل هر دشتی  
 شاعر و شخه قلند در دام  
 تا بعد تر قضا اندر کان  
 با لعل شاه باشد در بدو  
 ناصر الدین شاه غادر گشت  
 دشمن تویش دل جابر غم  
 عاشق

یوسفیه غزل

ندیدت کسر آریان آقا را  
 خراگه دیدم و گمیا و شفا را  
 همیشه با سحر و جادو و کفر  
 که خواهم در ملک الکسرا آقا  
 کشیش عظم تجانه زوس این سخن  
 که بت شمس تباشیر است با آقا  
 شنیده ام به شکر و شرمش را  
 کشد خورن بجای که سنده را  
 در صد کور و پنجه ای که باوش  
 عمر کنند نظر فخر و ثرا را  
 بگفتش تازه عروسی هم کرده  
 اندک مسیده خجسته بار آقا را  
 روا بود که بگوشش و بکنند  
 شاکرانی جهان شتر و غوغا را  
 بجا بود که طایر بگوشند  
 بگویند همه را و روشن و ثرا را



بغیر از عرض سر که ایشی شخصی نخورده غنیمت و زرد آب غسل و صفوا  
دل کسر که بعد همش بر سر دارد که در دهر کندش بنده بندگوارا  
بیل بیل قناری چرخ خواهد بست با خوردن آقا خرمیجارا

تقصیده

ندیده ام کس را که از آقا کمر کسر که بر وی ز دیده خود را  
چاره با سلسله سپید عظم که از خدا طلبید در دهر آقا  
امام است ایس و یو این حسن که چن خدا سر سبیلش گوشت ببارا  
بکشتن کشتن بسته از نظر سینه بدست اهر توقع ده تا شارا  
اگر بصره و مکان جنگو کند بجار رنوه خود و پیر تپ و دگوارا

و اگر بجانب تقارن خانه روی کند خود و تقاره و سرنا و کوس و گوارا  
و اگر بجانب صفار و صفیق گذرد لب آب خرد و اصفیق و صفارا  
خدا مرده همش که بگره افتد خرد و خند و بنداد و شطرنج را  
خیز مصر شو که بعین زرد اف کشد رنگ سینه و بنف و رنگ را  
بجاست شت ند چو زاده سینه سید سلسله بوزاب قدم رازا  
کند زارش شانه را بهر شرد زان فاخته و دره و رازا  
نه مهر بانه آن خرقه با کز بود به انطریق که از آفتاب جوارا  
برند سوی سعیرش کشتن زان چو از سراسر سخی بودی نند پارا  
رضایتش او در مصیبتش نید ز کوبه که کند بر در چشم خیارا



ز نور ناله که در زلفش لعل ملک  
کند کباب دل بامیان دریا را

بانش کند دهر سید و صبح  
ز کیه سج سر ابر که در صحرای

شبنم که به سحر و خیر  
بود خدای بجا که در دوح بابا را

کند بام او زهر که کشیش دگر  
صلیب و تخته و تاق و دیو و تیارا

حرف و نوح ز نهر در جیت چو کند  
رود بجله رودش خر میخارا

زن خرنه او در مصیبتش زیند  
کزاب دیده کند رخ نثار و غدارا

کشیش اوج کلیا نرا که در کش  
سیاه پوش کند راه و کلبه دارا

روا بگو که بخواند در مصیبت  
همچو پیرایل فشار و نهر و نیارا

برای تسلیه داد که بام او  
رو است خواند تصنیف طیارا

جاء

جناب محمد الملک شاه یحیی بن  
که او برادر صلیب است خواهر ما را  
شمار سادات سپید و غلم  
که چون خوارستایش کند نشمارا  
با او المظفر خوارست که شکر گزینش  
منه اند منخر تمام دنیا را  
پناه ملت و اهدام **ماصر الانا** شاه  
که جان نثار بود شیرای الطجارا  
یعنی عا ۱۱۱۱ که از دشمن لطیفید  
مردود منت حواد شر حوادا  
بجان شکار بگویم که در کند  
زبان مایل فشار شر آقا را

قطرہ

گفت آقا که گفته مجذوبه که سیر دسوک سالک را  
که مجذوب شوی اگر کائنات مستوی الهامه را



قطعه

همت قرار کردن حالمه بچه تراید مکر در راه پس  
ماور اقا بخلاف زنان بچه تراوه مکر در راه پس

قطعه

اقا که بریش دل سفید است باشد ز حیات دوت تمام آقا  
دور دسه گور مرده نم کرد یک دانه بزند بهر نگاه  
هسال بخانه اش بخواند مایل ان آیه که جز او ترانه

رباعی

اقا که همیشه او در آب است از حال شاگردان شاه آقا

خیال

خبر مایل قیام که پیرو کرد و کور لا حول ولا قوه الا بالله

قطعه

زن اقا چنان کس دارد که خجسته از خوش بختی  
پس چاکس میل کاوش کند غیر مایل که شسته در از با

قطعه

اگر از حکم شده اقا حرصش از بیستون سون بر  
که خرد کردن بدتر آرد تا بخیه باندون بر

قطعه

گفت اقا را عروسش از کار خجسته بخت بخت که بخت



در شب عیشیم که آورد و بود  
کندریشت کرد کونم را خفته

قطعه

یوسف ابن حسن که شاه  
کوه بر خاص و عام آیدش

بود مستوفی المالک شد  
پیشکار از نفوس بایش

بر غار خدایان بر کرد  
دست از دامن تو لایش

است دایم و لطف شاه  
ببغیرش هم تقاضایش

سایه شاه تاب سر دارد  
است بر فرق خندان بایش

چادروانی سایه قندیش  
باد بر فرق خندان بایش

سرنه بچند ایچکه از منم  
چاکر که اسماک و عوایش

پیر و امر روز و شب شده اند  
صلوات و نور و جودش

این جهان رسد و صحن  
شده لذای عالم آرایش

خانه را که او شده صاحب  
شد در از سر غلظت بایش

یوسف را که او بود خا  
بقیامات و سیان بایش

است شد بسیار اگر مرث  
یوسف را که است معایش

باغ از آن شود صفت  
نفس غافل از کاشایش

دور نبود که جاسر دیگر  
مشکودید ز خاک حوایش

هر کجا که اندر و بود باشد  
غذیب بهشت شیدایش

از شکر کحل کحل  
که ندیده کحل بایش



داشت دختی که مادر بستی      تا قیامت نیارد قیامتش  
 کله خنجر لعل از جانش درود      با بکسر بود پیش بابایش  
 رخت و بست زین سبج سواکی      بهوار بهشت و طوبایش  
 مرغ و وحش ز دام تن چو رسید      گشت جات عدن مادریش  
 یکن اندر قمار کور کفن      دید بوش باب بابایش

قصیده

بعده خسرو قاجار ارشد غازی      فغان زدست طلبکار ارشد غازی  
 مرا فلک در دشت سال نموده      بر دو قرص گرفتار ارشد غازی  
 مگر بغیر طلبکار نه پستی      برادر نفس بیمار ارشد غازی

ارشد غازی  
 محاکمه  
 در کویاده

برادر من که مریض گیسو دردی      شده است ترک پرستار ارشد غازی  
 در این دیار ز بیداد دام چویم      گذشته کار من از کار ارشد غازی  
 دسر هزار طلبکار مرا شد صبح      بهوار بنده چو بخار ارشد غازی  
 برار نفع طلب یکدم فرمودند      هزار و شتر شمار ارشد غازی  
 بهر باب خانه فرغ نفع خردن      شده است وقت سود چار ارشد غازی  
 بهار صنعت قرض بوده درین      بهار دوزخ و دسار ارشد غازی

مرا ز دست طلبکار ارشد غازی      غامزه قوه بیمار ارشد غازی  
 اگر داده بجهت کنم رخت قرض      روم بخانه شمار ارشد غازی  
 و کوه سجده بر دست بهر غم قرض      کند بدش هزار ارشد غازی



و که بجاده که از دم قدم زدم تر دین  
 مردم بجانب لیسار ارشد غازی  
 ازان شب که با هم حال کم غایب  
 تو بهت شفقت بسیار ارشد غازی  
 بر من بخت زهره و یار و غنمش  
 بداد و نایل فشار ارشد غازی  
 ز دست دایم طلب آنچه دهم ام بر که  
 غنیمه کنگ زشتکار ارشد غازی  
 قوجی بمن پیر و کور و کوفرا  
 بخت حیدر کار ارشد غازی  
 شعله و جغد بکاشانام پیر  
 شدند فغله و مملکت ارشد غازی  
 رقم نیشودم قصه که صیغی بویج  
 سود و قدر و طوار ارشد غازی  
 امید آمد ز بخر و طول لغام  
 بخت احمد مخی ارشد غازی  
 بختی معالجه ارد و قرض و اطلاق  
 بخت عابد میار ارشد غازی  
 علاج مرگند هیچ چیز در دوا  
 بغیر تربت وینار ارشد غازی

به قسم حصار این طایفه شد  
 بیان بخت حصار ای غازی  
 بیار غار که مار در آن است از غنمش  
 رسیده مار کن از غار ای غازی  
 روا بود که سرایم پس از طایفه  
 هزار بار استغفار ای غازی  
 در این چکا سه سر و در آن سه کور  
 سه چار قافیه سرکار ای غازی  
 کجا رود است و از آن کجی  
 بود همیشه در گذر ای غازی  
 معادل صد و شصت شهر و دام  
 بدو بوجه و بازار ارشد غازی  
 بها نقد که بدو باشد معین  
 طلب رسایه و ادار ای غازی  
 شدم بدو سینه بزرگ و در دین  
 هزار بار بدر بار ای غازی  
 پس از نظم و بساطه و مرغ و مرغ  
 حقوقی سه چار ای غازی  
 برای دادن نعمت و بخشش  
 مرا تیکه و سه و چار ای غازی  
 و از مضایقه و از دامن کجی  
 که از ده عا شده بیزر ای غازی  
 وزیر کشور و در بار کجی حسن  
 که همه حاکم و بار ای غازی



روان علاده ضرر یصد شوم  
 رسانده است بدادارای شغلی  
 و ضیفه که بمن داد شیراز داد  
 همان بخیر ستمکارای شغلی  
 و ضیفه هر سینه سرشار از دم کوه  
 بدست خط جهاندارای شغلی  
 نداده و سینه ام یک فرسودگی  
 داشت در هم دوینارای شغلی  
 از در سینه فروتر و خمر تمام  
 ضرر بایل فشرای شغلی  
 طایفه از غنای سینه برآید  
 نشکند در زنجارای شغلی  
 عدالت در سینه خست  
 قصیده  
 دوزخ شود در بارای شغلی  
 که هست مودی و غدارای شغلی  
 برار شود و دشمن در کشید پودا  
 برار کند چو شفقارای شغلی  
 برار کند چو خواجه کند  
 برار خیزه لغتارای شغلی  
 برار کند بعد در نش باشد  
 برار بند سزاوارای شغلی

در این

مرا بخت نماند که نفس کوشد  
 کجاست جرات کفایت شغلی  
 نماند بر همه کل نماند شکار شود  
 چنانکه مرثیه تدار شغلی  
 در این چکار باشد و نمیشد  
 حقیر آمده ناچار است شغلی  
 در آن سبب به سزاوار سینه دارش  
 که هست صاحب آرد ار شغلی  
 بچشم محمد از عشر صدیکه  
 ذرات از خود در شغلی  
 به پیش طبع عیدش غرور خود  
 بعد چو گوهر شود ار شغلی  
 بنوده شعب طاع از نماند چو  
 زیاده کوی طمع کار شغلی  
 هزار مرده نم کرد از بیدار  
 برار مردم در دار شغلی  
 بدون رشوه بعد زنده مردم  
 زنده شش در بیدار شغلی



بفر خویش ندیده است دیده در آن  
 چو او لبیم دال در ارشاد غنیر  
 ملک داد و در مردم بخود خوش  
 هیچ خرد از ارشاد غنیر  
 کسر بخود و بخش با هم نمی  
 ندیده خفته و بیدار ارشاد غنیر  
 چو خیس در اسلام بودش  
 لبیم غنیر کفار ارشاد غنیر  
 بر ارشاد و ملا و اهل بود  
 بان حق و جوار ارشاد غنیر  
 میان اهل حق و اهل عدو  
 چنانکه است و خوار ارشاد غنیر  
 چو او در آینه ترک نشد  
 ندیده دیده پندار ارشاد غنیر  
 ز جو حاتم و قال و سخن شد  
 قوتی است در صد بار ارشاد غنیر  
 شریک نیست در از برای  
 دم ضایع جد و در ارشاد غنیر  
 بکار و است که بهش رساند  
 گشت ثابت و بسیار ارشاد غنیر

گفتند که گوش چو خفتند آن  
 خرد و دانش فلک ارشاد غنیر  
 بکار خوش نشناختن بسیار  
 در ایجا کم و آن ارشاد غنیر  
 بر سر آمد که خود عایش می آن  
 شده است و بدست ارشاد غنیر  
 اید است که نظر او به آن  
 ازین بعد باد بار ارشاد غنیر  
 و دایره که تا شمارد که کند  
 بچشم سر بر ارشاد غنیر  
 همیشه نشسته بود خانه اش و چو شمر  
 بچون خجرا خیار ارشاد غنیر  
 هر آنچه نیست سر او در اهر  
 بر او نشود و ارشاد غنیر  
 تراش نم جو در نقش کمر نشود  
 چو خیزد هر سر و بار ارشاد غنیر  
 هر خدای و روش حکم یون می  
 شده در هم و در بار ارشاد غنیر



ردا بود که بدوزخ روان کرد  
 بد نظری که چارارش غازی  
 برابر دوش کاشاک شتر  
 دهند موزه دستار شتر  
 روان در پس مردش ردا باشد  
 شود بنده با کار شتر  
 بنار و عنبر کند خم جم که فشار  
 بس ناره و کنجار شتر  
 قاتل کند در صید خونی  
 برایش افسرد افشار شتر  
 تنش سزد که قدر یکسکه نون  
 بعر برادر صدار شتر  
 که سوار دگاش ز ستر آید  
 برایش استر و بار شتر  
 ردا بود که شود همچو دره و تنگ  
 هزار آره سوار شتر  
 آتش را نه هزار تاش شود بزی  
 سراد کوچه و بازار شتر

سزد که در دوزخ بدوزخ  
 هزار پیرین از نادر شتر  
 محض است که در زندگانی  
 به بندگی حق اقرار شتر  
 خود کلود شمشیر شتر  
 چو روز دله که افکار شتر  
 کسر که دشمن او است بدو شتر  
 به کعبش و کلور شتر  
 سزد که ساقه ماتم ام بایش  
 دام سوزن شتر  
 ردا بود که ساقه ماتم ام بایش  
 شود روانه زور بار شتر  
 بر آنچه بیدار کند جان شتر  
 بغیر دشنه و توله شتر  
 سزد که گاه سوار بر شتر  
 رجا بکیر و جود دله شتر  
 بر دوزخ پس او پیش خورده  
 نواید کس گفتار شتر



سلمت که مهر قافله  
 نش کند در زواران غار  
 روا بود که شود روز روشن  
 سیاه بچوب قمار غار  
 سزد که بر لب کعبه رود کرد  
 بچشم او بچهار غار  
 امید که غم کعبه بخواهد  
 چو خدیب شود زار غار  
 روان خدا رود کند مهر  
 بخت خست اظهار غار  
 ردای که به کعبه نشین  
 کند بزم پیکار غار  
 بگریه از غم مهر سبزه  
 جواب بهمن وادار غار  
 بنزد او که بود در از غار  
 یک است سجد و زار غار  
 نرود نهی که او صفای  
 یک است دانه انداز غار  
 رقم نشودش وصف کعبه  
 شوند و شر و عمار غار

همین بس است بوصفش  
 خلاص مردم بهار غار  
 سزد که از کفش و هر بهر در  
 بر دوشش وادار غار  
 بر رخساره ابرو این طایفه  
 بیان بخت ابرار غار  
 چو پیر غار که مار او به  
 چهاره است پر زار غار  
 هزار مار خورده تر در  
 بیان کم قیسار غار  
 هزار دق و صفیل  
 چو قطره در بر قطار غار  
 اسیر سبت او سینه بیدار  
 چو لنگ در کف شکار غار  
 جوش و سبب او به  
 شد محرم ابرار غار  
 روا بود که بگریه عمار  
 جواب بهمن وادار غار



رضا نشو او در عمارت کرد  
دل و دل و دل و دل و دل و دل  
بزرگ دم بر صد کار که خوش  
یک است دانه زانند از بر  
و مان ویش بهش بخش کند  
بجکم شوق را در

شریک غالب به جبر و حبس  
که است غم خود را در

امام است همس فوس این جن  
که است صاحب دوازده  
ناله که در غم زده و دل  
بزار بار و فادله از  
رسند بهست او با کرم  
چنانکه لیکه رشور از

دلش سیاه تر از قمر و شیش  
بوسه دوزخ و فادله از  
راه ناریه و طوس کوز با این  
شده ضرور زوار از  
او بود که پس از دوش مکدر  
خورد ز منوش با در

عاشق در غم و شک و دل  
شوم بدر که داد از

که زنده اش بچشم روان کند  
بزد خوله و خنجر از

الوان

قطعه

بوسف این جن که در نفس  
نموند زبان کند تعوی

بتلا ف بدتر کوش  
قسم گیر میکند شجر

باعر

آقا که پناه اهر عصیان  
سر ملقه ساکنان نیران

طاع و خلیل درشت کرد در شتی  
مانند سعید بن سیمان

باعر

آقا که پناه اهر ایران  
فرمان به او ایستادن

افسوس که طاع و شتی  
همه کند سعید بن سیمان



قطعه  
 دلش فغانمزدن  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود

بر لبان حسن که سر تا پا  
 تش ز جامه کم عورت  
 چنه اهر معرفت مودی  
 هر چه دارد طایر در کور  
 قلم کون او کس نش  
 لیک کجور دکنه و سورا  
 چون وزیر ابرو خار به او  
 پر خور و شقی زمان کرد  
 قلب نقش مادر پیش  
 بابر کناه خان کجور است

قطعه

زن مستورن الماک گفت  
 که آورد و ببرد آقا را  
 که بکونی مریض باید کرد  
 عرض حقنه روح بابا

اقا

قطعه  
 در دود و دود  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود  
 که در دود و دود

اقا که بریش دل سپاه  
 بزار بود از دهب و خشمید  
 در جود و جفا بهو چو کلاه  
 در طلم و ستم بهو چو سفیان دزدید

قطعه

دوش سوزن الماک را  
 گفت همچو آب اشک که زد و خورد  
 که غمیده بعد شایس  
 چون نور نقبه صین کرد  
 شاد بود روان بایات  
 که تور دتا بخاره اش بفرود

قطعه

زن فرخ مستورن الماک گفت  
 بمهر که باشد خیر بخیزد باش



نشان بکایان سوخته دل گفت  
کنا کردن پنهانی بزرگوارش

قطعه

مایل فشار را بنود سه جز  
بد به عشق و در دلی دلت

هر که دلد و همچو آقا هر سه را  
عشق باز هر سه اش کند عشق

نفس ف صه صفتش را که به پیش  
دستر دارد عشق از عشق دلی

نول قطعه

گفت احمد خان بر پیش کار حسن  
کیر خ شمع است آن تو من

لاق و سین مادر است احضا  
است پارسه و شمع که گدن

بار که گفتم که شد در جان دل  
جان نثار روح جدت بجان

دولت

اگرچه بود خویش میداند تو را  
با خبر نمود ز باب خویش

دانه کرده مدامت از افغان  
پیش زن مرد پیش مرد زن

آرزو دارم که کون مارت  
مردم گیرم را گوید کفن

تا جهان باشد بگر جد تو  
بچه بچه کند جیش دامن

قطعه

مایل فشار و بسل انجیر  
جانشان بر لب رسیده بدان

یا بفرمانان دم شان جبریل  
یا که عزرا یل کرد جانشان

قطعه

هر قدر قمر ساق که بغیر مبین  
آورد و بایران همه در زمین

کودش



اسبب عظم همه را ده صد آورد به عشق شش بطهران  
از در بحر خطه طرانی و گش از انجمله تنی نه بهیله علم بکل  
کنجایش یک سر و ده پایش در لب که بوی گشته فرستای خندان

باعر

در زمان ناصر الدین شاه جان شاعران دادند اگر از بهرمان  
از بر آب در هر آن او مایل فشار خواهم داد جان

قطعه

شهادت کتبت وزیر علمش فرموده محمانه بجم کد حش  
شاه هر که خود بخود در هر روز درم دیدم بقله پدر دشمن حش

بهمان

۵۰

قطعه

آسمان چو خورشید شیرین کرده دنیا و لهر دنیا را  
بیر کعبه جلیه و جئون کون به به دریش اقادا

قطعه

چای مستطاب صدر اعظم که عهد شده بهاره به یارش  
به جان کند هر قدر جان سه ربش را به صند و تکی

قطعه

یارب در راه بسته از خود رست نه خیزیده بجه آک  
تک نفس دته فراخ و دینه حرص و جسد و بخت و نعم و دام

باعر



یارب وزیر دوسته را باشه ما ده خیزیده بجزت ال کسا  
افلب جلال و دانش و کرم و عدل بخا

باهر

یارب وزیر دوسته را خرقا شش خیزیده بجهت ال عبا  
مفتی حسن و جوجین و غوث محمد خضر و هرک که در آن بخا

قطعه

بعده خسرو قاجار بیل فشار سروده نزد خاندان و اولاد

بناه دولت و قیام و غلظت که است در نظرش در شاه و اولاد

زن حوض و در برهان که گفت از آن که که نفع رسید به هر یک

آن قدر

قطعه

زن وزیر امورات و خلد کفا بر سر قلم و خوش که زاون  
که به ترات رطاعت بخش و آن زن وزیر امورات خا به کاون

قطعه

شاه که گفت به بهار و خردی یار و دشمنه نه صد شاکش

نخیزد از امیر متحد الملک و عدلیک ایدم بریش و سبب و اولادش

قطعه

مکشای نظام الملک بر دی که خوزه و لاغ و دافه و امش

مکه که نظام او تو بشیر کیم بکس زن نظامش



بهر

هر کس که شاگرد کرده در ایران  
مینه زنده دوزیر ایران  
جز مایل خشار که جان دین  
نموده اگر دیده بخت و زبان

بهر

ای عدل بگوش بدهم بیا  
کار صحت و نیت و کار و نیت  
بشنیدن مع جانی ندادن  
ظلم است و انحصار از ظلم که

قطعه

نه عین فقرت را آقا  
بجهان تازه و حیا دارد  
مردم کیس که زنده می  
مرا و مجاز میجا دارد  
کفر

ایران

قطعه

۳۷  
۱  
از وقایع نگار در ایران  
جز تو نبود کسر مع نگار  
جاسر در دگرین مع علم  
کسر که شهنش قاجار  
که بدقت کسر نگار  
نقشه چو مایل خشار

قطعه

۱  
۱  
مایل خشار چه در نجابت  
عرض در تجدد فرخ خان نمود  
بعد سر و سر آمد آورد او  
بیت و نه ده شمشیر ان نمود  
با چنین جان چنان نغمه  
شاه امین الدوله ایران نمود

قطعه



دایا اچو مع و نان است گزگونی حال بدکون است

بیک تیر و ش نه زدن از کمال لطیف باز و است

قاب کن میرزا عباس سر ملاقی عجب دلت است

قطعه

بایلا مردم بوشه همه پیر تا سرشتن با عار است

بخلاف همه سر تا با عار قبله کاه هر ملک التجار است

قطعه

نفتا عجب ملک کر این ملک هم در خجاست و خشم هم در خجاست

کار عجب ملک و خرم نامور است دیدم بیکه پیر منشر حضور

ارزاده

قطعه

ارزاده مجد ملک پیداست دیو نه بابت از خنیش

ملک که این او تو باشی بیکم بکس زن و نیش

قطعه

احسان ملک قافران تو هست مانند ناز و شو

کس کشیدن را نموده قیاس از عجب الملک و از عار عمو

قطعه

فرموده به شیشه خانم که گوشت ناما که روز و شب نموده است

بیکدزه خاک نور بدیدار گرفته در آینه ماه بیان همه کون گوشت



باجر

خان که بشمار دست بر او مانند حمید ملک نان کرد بود

در مجلس پیش او هرگز نشد در خانه چو مار و چنگ و طبل بود

باجر

بعد از شام الدین بایش و خضر لب و نقرین

که رخ خضر شد از فضل کمتر بهار بایش شد کمتر ز سرین

باجر

بعد از صبح الدین شاه خانر که کجاست کارش از بار

بود در درگاهش محترم کیم شیره از خردار

در شد

قطعه

خوشید رخی که هم از ما داشت بهر که در در کجور دولت

از بهر هر که چنگیز کش محتاج باد شاه بماند که است

قطعه

مایل فخر در پیش امیر خواست از خان بهر سیم و زر

از خدام خویش و قال و نش کرد جان صد کردش کید خ

خانرش از جید بر شد که از او خواهر بهر کوش پسر

باجر

بعد از صبح الدین شاه خانر که در کان کرد که رنگ از



بایران هیچکس جز صدر اعظم  
اصد شاعر نخواهد داد غازی

قطعه

بعد ناصرالدین خان  
که نصرت در سپاه است بر ق

سجده سپه در غم  
ندارد هیچکس تخرامی  
بایران سپه

قطعه

ناروا چند شعورش کس  
در زمان شنه قاجار  
هر یک را در خیرش بیان  
دهد مار با کس کفار  
ای در یفا که بخت آن خفته  
صفت کبر یا یل فشار

کبرش از خواب بچو طاع من  
تا قیامت نمیشود بیدار  
بایدش دید با جگر صدر  
بچنان گیرد بر چنین طاع

اراده

قطعه

اراده دیر ملک تو  
معلوم ملک شد و در پیش

ملک که دیر او تو باشی  
گیرم بمس زن دیرش

قطعه

ای که دیر ملکیت را  
معلوم بشه کند دیرش

و حتی که ملک در پیش  
کامینه همه زن دیرش

سپیده غزل

مهر شاه زن سخیان کلام  
همه سده شخم زمارا کلام

خبر در روح علم خردان  
زبس پیش زن قوم و کارا  
حب اللم که خدا



ناصرالدین شاه غازی که بنشیند رنگ بیل شمشیر کلام

غل

فرشته تنه از شکسته دعا کلام رنگ حمله به سرودار کلام

حب الله شمشیر پیکار زن ان شکر به شرم و حیا کلام

با عدوس جبر سعد و زن زنجیر پسر و دختر خوله دعا کلام

دار و خانه ایشان چو شدم کوفه هم زن خانه و هم خانه خدا کلام

سپس کلان مرغان و چو درش رنگ نقد غافل ز خدا کلام

به خوشنودر این سلسله به سر و پا زن این سلسله را به سرودار کلام

بازن این زایا و عمر سعید و پسر و دختر خرم زار کلام

غیر آنکه غلاف و غنای خرد خنجر زلف زلف خنجر کلام

بدایر که شده بر وزن شاکدا بازن مرد زن شاکدا کلام

بنوعط خور به شتر و کله گاو رنگ قاتل کمر شکر کلام

بازن حمله و شمر و سنبل خواهر خوله با زنجیر کلام

با عدوس جبر سعد و زن زنجیر رنگ شمشیر غافل ز خدا کلام

بازن بیدل و جمال و جلال رنگ انجیر به شرم و حیا کلام

به خوشنودر این سلسله به سر و پا زن سر حلقه ارباب خفا کلام

در نه شاکدا و شکر دال و کله صفت خرم زار کلام

سپس کلان ام و حکم و دریا زن اعدا سر خدا و خدا کلام



بازن است و صفت و صفت  
پیر حرمه پاره قفار کلام

سپس کارن ام حکم فقه  
پس و دخرام کلام

بازن اجر کنعین بن  
صفی صفی صفی صفی

بازن منقسم معصود معصوم  
حوا سر شد در خط کلام

سپس کارن کلمه صفی  
رنگ قاتل شاه کلام

پس از آنکه زمین کرم شد کرم  
زن اقرار نفی العلماء کلام

از خم خفتن کرم خدایش کند  
چار پا دار همه جنس کلام

په کفاره این جم خوش شاعر

رنگ خرم شمس شاعر کلام

قصیده

مهر تهنات شیخ اشعار کلام  
زن مع دوم و تجمید و حاکم کلام

بازن فکر و حوس سر و شمع  
صفی صفی صفی صفی

بازن قافیه و بحر و سواد و خط  
زن بی الغزل و دهن و کار کلام

بازن سکنه مع و صله و فیض کلام  
رنگ بایره وجود و عطار کلام

بازن مطیع و تمهین در بای  
رنگ قطع و لغزین و دی کلام

زن اما که سرایند تا بد صله  
خیر فر و سر و اولاد و صبار کلام

خبر شناس و و یعهد و جو نشان  
زن محدود و زن مع سر و کلام

جهت خوشدلی و کثرت و در صفی  
رنگ کثرت و در صفی صفی کلام



به خوشدرد شمس اشرا دشرا زن شمس اشرا دشرا کلام  
 به خورشید زینا و طر و ضیا زن فیما و طر و ضیا کلام  
 جبهه خورشید به محرم و ابدال زن محرم و ابدال کلام  
 به خوشدرد غوغا و یارین هما زن غوغا و یارین هما کلام  
 به بود که شتر به سر و پا زن شتر به سر و پا کلام  
 جبهه خورشید به روشن تار یک نما زن روشن تار یک نما کلام  
 جبهه خورشید به کلین و صفا زن خرم و کلین و صفا کلام  
 جبهه خورشید به صفت و سکین و یار کلام  
 به خورشید زینا و طر و ضیا زن تاراج و قیام کلام

به خوشدرد شمس اشرا دشرا

به خوشدرد شمس اشرا دشرا زن شمس اشرا دشرا کلام  
 به خورشید زینا و طر و ضیا زن فیما و طر و ضیا کلام  
 جبهه خورشید به محرم و ابدال زن محرم و ابدال کلام  
 به خوشدرد غوغا و یارین هما زن غوغا و یارین هما کلام  
 به بود که شتر به سر و پا زن شتر به سر و پا کلام  
 جبهه خورشید به روشن تار یک نما زن روشن تار یک نما کلام  
 جبهه خورشید به کلین و صفا زن خرم و کلین و صفا کلام  
 جبهه خورشید به صفت و سکین و یار کلام  
 به خورشید زینا و طر و ضیا زن تاراج و قیام کلام



خیرال رحمة شاه سپاه و پیش چار پاوار همه جنس چار کلام

به کفاره این جرم خون از پیش زن اعدا در خدایه بخار کلام

صاحب دین اسلام **سید الدین** که نرسد به او قدم در خدایه کلام

از که اندام قدر در شاه پیش زن سر صف در باب بخار کلام

در نه ناله که خواند بعد از عظم صف فرشت بر سر تار کلام

بخندانی که در این شهر نامه صد و چهل و در این خیم تار کلام

جمله ختم سخن هر فرد و نقش اینک صوفی پس خدایه کلام

که با غار خود کما دستا خیم کند زن افکار خود کما دستا تار کلام

به ایوان خدایه صدر عظم زانکه خان شریک هر دو کلام

جمله جایزه **سید الدین** زن این سلسله یاده سیر کلام

بازن بایل خدایه شریک زن شمس اشعار شعور کلام

انتهی

**تفسیر**

فرستادن توید و در بار کلام اینک شیش و نه چار کلام

در نه تاش که در حقوق بخند نام صوم محرم هر دو سر تار کلام

که بقا خبر بخار و خمار دارد زن قاتل بخار و خمار کلام

در بخت بخند و خفا سر باله زن غتر بخند و خفا کلام

که بشیر قاضی قضا معور است زن شبیر قاضی قضا کلام

در بر سر سله این خطا معور است زن سر سله این خطا کلام

که نود و نه نام بکجا بخند زن نود و نه نام بکجا کلام

که بقا صوم توید و در بار کلام زن عمامه و توید و در بار کلام



کرمخت احمد و درن حصصی له زنخت احمد و درن حصصی له

در سجده تسبیح در دو صورت است  
در سجده تسبیح در دو صورت است

که بدو اعمه تقسیم و رضا نخر کند      زن و راعه تقسیم و رضا را

در مورد سحر و جادو و مسخره بود زن در سحر و جادو بسیار بود

که بعد از موس و شیخ جوادی است و آن ملا موس و شیخ جوادی است

کتابه اقا نظام العبد المذنب  
زین اقا نظام العبد المذنب

در بحر سخن و دهن و دکانه  
دن سخن و دهن و دکانه

کونج صحر و بون و بون اوجہ  
زن خ صحر و بون و بون اوجہ

در نظم و رسم و جور و خفا مشورتا      در نظم و رسم و جور و خفا مشورتا

۱۰۰

کربطیات و خانات و اداریه زن طاعات و خانات و اداریه

که بخیر حسد و خوف در جا است از بخیر حسد و خوف در جا کام

که باب شتر و پول و ما فخر کند زن باب شتر و پول و ما را کام

کتاب خود در شرح و تفصیل  
از خود در شرح و تفصیل

گرم با صد رجب برک و نور فرازد      زلف مهر رجب برک و نور در کام

پس کا دن کہ بنویں چالیس  
زمنہ صوفی غافل ز خلد کائنات

سپس کارکنی مخور به صرغ پستور

سیر کارن پور و زن بایط زن و رماخی جلد دوازدهم

بازن خضر و جابر علیه السلام زن کلکند و بشتر و سنار کلام



بازین مطبقه حصه پر سام و بس  
 زین خجانه و طاعون و دوا کلام  
 بازین نعس و توبه و توبه از کس  
 زین تنقیه و درد و دوا کلام  
 پس کانی بیار و پستار و  
 هم حرافه و هم دوا کلام  
 بازین خندق و دروازه و بوج  
 زین باز در باطت سراد کلام  
 بازین کوچه خیابان و زن کلید  
 زین سنگ و نخت عطار کلام  
 بازین مدرسه صدور و زن خجانه  
 زین مدرسه و دوا کلام  
 بازین بانج و زین و دوا  
 زین نجاش و دوا کلام  
 بازین کس کس و دوا و دوا  
 که فدا یان حجر و دوا کلام  
 همه خمر و نستان و دوا  
 صفت و صفت و دوا کلام

همه خوشه اهر و دوا  
 زین اهر و دوا کلام  
 بازین مصطفی و دوا و دوا  
 زین بران و دوا کلام  
 بازین خرقة و دوا و دوا  
 زین نقش و دوا کلام  
 بازین شود و دوا و دوا  
 زین شمس و دوا کلام  
 بازین مهر و دوا و دوا  
 زین کس و دوا کلام  
 بخت و دقت و دوا و دوا  
 زین نام و دوا کلام  
 بازین و دوا و دوا  
 زین و دوا کلام  
 بازین و دوا و دوا  
 زین و دوا کلام  
 بازین و دوا و دوا  
 زین و دوا کلام



هشتان هر که بخواهد ز اهریابان شود  
 که چنین است زن اهریابان کلام  
 در سه تا قافیه تکرار آید  
 صد و هشتاد و زن هر سه کلام  
 شب او نیمه در دوش صد و هشتاد و زن  
 زن و شصت و شش خفای کلام  
 جز شش و یک یک در دوش  
 زن و شصت و شش کلام  
 چون که خورشید و شش و شش  
 به آنکه گشت کلام  
 جمع جایزه در دوش و شش و شش  
 زن و شصت و شش کلام  
 تا صد و شصت و شش و شش  
 زن و شصت و شش کلام  
 به نگار این جرم هر روز در زن  
 زن و شصت و شش کلام  
 بصف بار به مانند خورشید  
 زن و شصت و شش کلام  
 پس کافان بر خانه و کافان  
 زن و شصت و شش کلام

سید

غزل

سید به طیب کجور شد آفت جان هر چه بگذرد  
 ز یاد که علاج هر که از دست  
 حق القدم حیادت است  
 اطلاق مریض بعد استوار  
 در نسخه مریض او است  
 این است و چهار چیز مفسور  
 تا بخت عمارت و جود این  
 کور و کفن و خارج شود  
 غزال و جودین و طبع  
 حلوا سر مراد و سد و کافور

صد شصت و شش  
 زن و شصت و شش



سبب طبع گشته	دور صد و سر کرد کجور
جلاد بعد و یک اودا	نه دشته و قطع و سیم و تناسط
مانده جان بکار باشد	دیوانی کن فاندن مهر
مؤثر است بر ابرو حلق و نایق	مانند طبل در دوزخ
بر کسی در بخت ادا کرد	محتاج بود و سدر و گار
حق الفهم عیادت او	خیر نه غیر نیمور
میدان در ابد خراز	چو ناله شکای را با نود
نه نمره مر جان در خورش	که خرد خنجرین خرد
جانی که نشانی راب بود	ایکش در اردن مستغور

جان بود او چار خیر است	اداره ورقش دارد طبر
نزدیک شده که از شقاوت	کود ز نمره خدا در
اشد تنش از بس صحت	سرا بدم چو کبر خور
سر لقمه اگر جان زکیم	میدید هر آنچه مراد بود
در شومر او عجب باشد	که کنج قد برنج کجور
از به خیر خدا چه خواهر	از ایل عاخذ کرد و گور
شهر که تماشای طرب باشر	ایوان بر بن است در بخور
کرشم عزم ز ریش	میگردد ازت رسد

معاذ الله  
 کادند جانیان را  
 که خواص نصیر و شایسته  
 از این کجور



باز اگر از آن کند صد ملک  
بهر جن و بشر بکس نش

کوه البرز و جعفر و اوند  
هر ستا تا مگر بکس نش

هر چه در پشت سد جامع است  
بچا سر بر بکس نش

بکوبد و فایه عثمان  
با نغان عمر بکس نش

چون باشد طیب فایه  
ذکر حق نظر بکس نش

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

باز اگر از آن کند صد ملک  
بهر جن و بشر بکس نش

کوه البرز و جعفر و اوند  
هر ستا تا مگر بکس نش

هر چه در پشت سد جامع است  
بچا سر بر بکس نش

بکوبد و فایه عثمان  
با نغان عمر بکس نش

چون باشد طیب فایه  
ذکر حق نظر بکس نش

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود

در خانه مستطاب هیچ کجور نشود  
در خانه مستطاب هیچ کجور نشود



دیریت درون اندریش گو نصد و پدرشش دارد

مانند سجد بن سیدان اگر است و لباسشش دارد

از هر هم ریش خود کند به گوشت که هزار ریش دارد

از به سپوز خوش و خوش صد خر کلک قوم و خوش دارد

وز به ملک کون فخش در سبک خوش ریش دارد

که قابل کاهن زن است در که سید ریش دارد

از به نشین بر که چهر است در سبک خود خوش دارد

مانند طبع رمار و گزوم اندر دم و دمششش دارد

در مزاج خوش و اندریش صد کاد و هزار خوش دارد

و عذابی

پیوند مریشش سبک دی در کاه کون سریش دارد

استخر حرم حرم او نصد کله کاوششش دارد

چون بچه شیر خواره کنم چنانچه

از به دهانشششش دارد

نظام الدوله را باشد طبعی که گوید جدم باشد پیمبر

بدون افتد از صد و خوش نه پیغمبر خبر دارد نه حیدر

از کذب گویندشششششش که باشد جدا و کذاب جعفر

سید طبع بر ش

مر خفته کند راه خوش

کون



بکده سگ و ادب پیر یابل مایل شده همچو طبع از قوش  
مانده تو چار حکایت بکرم دفع اوست طوش  
هر که که فشرم ان صدمه را بر سبت شورید طوش

قطعه

ازین که هر که اطلال شری روزی که حقه شد همه دیدن  
چون شد با فاف با بر شمر مایل بجله رفت و بر شمر

قطعه

شتر و از آن در شطوط کو بصورت شرم ماه و شمر  
پیش ازین چه پیش و پس هر کس نایب شمر

اصناف

که جهان پر کافیه را شود صفا کافیه شمر

قطعه

شتر شمر که خدات جبهه کون خوش و کس نش

که که کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه کافیه

نوبت اد که میخواند مکرر در دکان شوی خوش

قطعه

شتر و از آن در شطوط که خجسته بود ز خدات

جیف که در یک دکان شوی مکرر در دکان شوی

قطعه



مژده ارشتر که بد بخت

مشر بهر ز چمن آمد

بیدق شاه با رخ وزین

از به آب بلیقن آمد

غیر از مشکوس و گلکته

با صد پیر گردن آمد

وز او شهر بایل فشار

همه میرزا حسن آمد

لکس در خمر که بکسر نش

ز ویش شمع در لکن آمد

زور خوش بکا مولده ری

بچه همچو در سخن آمد

گفت بایش شاهان که بگو

مشر را که اهر فن آمد

که به فکر مجلس دانت

حبش من همه آغز آمد

نیز در گوش او بگو که جا

بست بهر جان دلی آمد

یا برو یا میر کا ندری

بایل مشر سرش آمد

تر به کادن تو بکد بت

جبه پور و دخت و زن آمد

قصیده

بلا مشر برای نش

دفعه کرده است هر دو جان نش

مهر در پیشتر ترش بود

جبه پور و پیش نش

حد امش که در محله او

برسد و تیش بد نش

اسمان کوچه غریبان را

کرده از بد کس کسر نش

بیستون کون پیش از کرد

شخا از زن ببرد که بکمش

هر کجی مسیحو طغرای مرود

میوه تابیش غرض نش



ان پر قفسه بان بار غرق بقا ضار در گشتش  
 داد و رقیب انجمن چندی تا که لایند اهر انجمنش  
 کام صند نموده بنداری انجمن صند که رفتش  
 رده گیر هر کجا بسند کند از جنس پیش در گشتش  
 جبه چاه سگمون رتش خایه دولت و خزانه امش  
 سرب تا صبح اهر سبک زنده شمع در گشتش  
 مایلا شتر در دابک که بچایند بجهان چوشش  
 نماینده اندک آ که خایه پید دیگر گشتش

قطعه

شمار

شتر سر چتر بر نمود در زمان شهنش قاجار  
 حیف که گشت خور و زلاد خایه دیگر مایل فشر  
 گیر فشر در کف پیش خوشتر است از طلاق فشر

قطعه

شتر در دابک کوهی او میکند کب صحبت شتر  
 مایلا افسوس که با تو خفته چون گیر تو گیر شتر  
 خیم مخور که به باد هر گوشه شتر در دابک شتر

قطعه

شتر در دابک کوهی او می باشد هر دگر صد شتر



که اندیشش در هیچ دوش از قفایند به پیشش شتر

قطعه

شتر را از آن بو خوشتر به و صدند در بر دوش

ای دروغا که میدم شتر در جبهه زربان و ان شوش

که بار در دونه لشکر شتر میبرد بار دوش

که بر ناله شان بود کودک بیستون حق در دوش

که بگوشش کنند شوش را خم نیارد بطاق ابوش

قطعه

شتر طریقت شتر عمر به صفای از کس کبریه طریقت

یا

و آنچه عاید شد با دوشش جمیع را به گوشش دوش

با ناله اش از دوشش علاج که به دوشش بر طرف کوش

که در دوشش در کس نش تا که باشد فیضش در دوش

قطعه

شتر را است یمن در پیر که دوشش را بجن طراز

شتر با زنده دوشش کاه اندر نواز که بکجاست

صبح در قندار دوشش عصر در شام و شام در اموز

سای در چین و ماه در چین سفته در پنج و قرن در قفقاز

شتر خوش را دوشش که بکشان بجان آید باز



هیچ آن فلک بنیاد بر دقت  
 نیست در بیان درگاه  
 که بگویم در این بجهات  
 آنچه از فرخ شود و بطاعت  
 آنچه این پیش آینه این  
 است چنانکه گویش کرد  
 بالا شتر بر تو  
 هیچ آن فلک در شبها  
 شعر او پیش شمع کز است  
 که بگوید بخار پس ازین  
 بعد و پیش بن دواز  
 که بدو بغش چنان کند  
 هیچ آن فلک بر هوا بود  
 سر خواجه بکن در او  
 تا بود لازم عروس ناز  
 و این در اسم ادبش کنم  
 تا که تند سیر و تیر یاز

نقطه

از کار

شتر شتر است بدش  
 هر جای که گشته است گفت  
 که شمع و شمع کند  
 بر و جان بدون گفت  
 که بگویند و بند او را  
 ستاند کس و گفت  
 زان سخی که دیدیش  
 است در حجره زنی گفت  
 ادب بر او یار شد  
 که بر شتر رسید گفت

عل

و در که کلام است از شتر  
 جان گفت از شتر  
 صید کرد که از شتر  
 اندک کس و گفت از شتر  
 ادم که در کس و گفت از شتر  
 زید و بر گفت از شتر



ریش چو نه درخت با نفع <sup>خوب</sup> در درخت فست <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 یکم سره <sup>خوب</sup> منت نقد کرد از روی خوش ارشتر ارشتر  
 مایل که از پنجه آورده در صحن ریش کند خوش ارشتر ارشتر  
 هر که بقدر دروا کش لایک <sup>خوب</sup> که پیشکش است ارشتر ارشتر

غل

مایل بایستد <sup>خوب</sup> علامت <sup>خوب</sup> تا بقدر <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 بنما فدا بایستد <sup>خوب</sup> بر که بجا <sup>خوب</sup> باد است <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 آخر در <sup>خوب</sup> خوش از کج <sup>خوب</sup> نمودن <sup>خوب</sup> روشن کند <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 اندم که <sup>خوب</sup> دایم <sup>خوب</sup> ربه <sup>خوب</sup> در <sup>خوب</sup> بیان <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر

ارشد

روز روز <sup>خوب</sup> قتل <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 هر که <sup>خوب</sup> کاه <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 مایل که <sup>خوب</sup> در <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر

غل

مایل <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر  
 به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> به <sup>خوب</sup> ارشتر ارشتر







غزل

کرم نم در کوفه ارشستر ارشستر  
 پامال که در کوفه ارشستر ارشستر  
 که خنده در کوفه ارشستر ارشستر  
 یعنی زان تو ارشستر ارشستر  
 هر که در جام بچای در دست خور ارشستر ارشستر  
 یعنی که در کوفه ارشستر ارشستر  
 با آنکه کس در عمارت رفته است ارشستر ارشستر  
 نبود که در کوفه ارشستر ارشستر  
 در ضربت نمورین شده در دق ارشستر ارشستر  
 چاک کس خال تو ارشستر ارشستر  
 دمی که شد پر کشش شد این تیش ارشستر ارشستر  
 در طالع در دق ارشستر ارشستر  
 در قتب نزل از کون بل کردی ارشستر ارشستر  
 که در افروز تو ارشستر ارشستر

تغییر

شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر  
 شعر که در کوفه ارشستر

فر که پنهان ز شمس سر لاکام  
 فاش میکنم دار کشف خود لاکام  
 هوا که بنده قفس است چرخش من  
 بند چشمم در هر جهان لاکام  
 جبهه کادن جوا بکمش زخمت  
 آدم آورده درین دیر خراب لاکام  
 بصره اش زید و زید چون کفش  
 وقت است که هر خبر از بند لاکام  
 نقش کشید بهر اندر کس  
 در نه این سید دادم که بنام لاکام  
 یاسج خبر کاوشش تیر از خط  
 چکنم خود در که بهر دست لاکام  
 بکه رفتم از عباد به کوشش لاکام  
 یارب از هر کس که طبع لاکام  
 تا عود سم شده دلا و لاکام  
 مردم آید خبر از زبیر لاکام  
 طایر بفرم اندر نفس کوشش لاکام  
 که در این دام که حادثه چون لاکام

تغییر



پدر همسر از خون دلم حرد ده است که چرا دل بیکر گوشه مردم دادم  
 جبهه آنکه سر هم بهش بحر خط بهوار پس پیش تو بر آریم  
 اگر که گفت تیشه ام در بخت شورش برین منما تا کمر خردم  
 بجای پرو دشر نام چار بار در چشم چار کلام  
 خاصه آن پیر سیدل که عمرم ز راز آن شودش شفیق از ادم  
 میگویم بند بجد و پدر و مادر که بخود تازه خوش کند ادم  
 کاشک ما یلش کند در خرد که کادن شمس شر ادم  
 در خصوص شیخ یوسف و امش در عرض ناصر الدین شاه

کاین

کاین پدر نفیحه رسو میکند پیشش اقا دجه ارا

قطعه

یوسف اقا دجه ارا درش خورد مال مایلش رگو  
 ماده خرمیورد که مال در مرغش میگوید بیرون در  
 ریش ابو اسیم بارانجس میس نمود از خورده بودن خرم  
 یوسف اگر گیر ادب بخت تو میفقس از خواب بود در سر  
 نماید همچو کون عمرت یوسف آقا تو را زید و زید  
 جایزه شوش خود در نما در نه منی آنچه خوش اید از شر  
 مختصر اماده کرده به تو گیر عثمان را بود مکر و عسر



این دمان که دوست ابرین  
استوار خردت باشد که  
یا بخور یا خرد و اتاق من  
از در زنجبه گفته دم  
از بر حلق نام خواست  
از شکر صیدان خود کند  
ورنه یکدم زین عمو کادرس  
یوسف آبه تو خود شد و در  
ریش با بر تو را عارض  
میکنم اندر شین حق تو  
تا خدا با خدا اقله بان  
هر کس زنت گیر تخر

قطعه

ما یلا آقا در دایه که تو  
است مایل مردم اکاه  
در خورشید رخ و غلبه یکن  
داشت عوضه ناصر الدین شاه

بلان

کاین پدر شناس روی کند  
عاقبت آقا دجیه الراه

قطعه

هر شمسوز الما کلفت  
حش را میان صبح و سحر  
که کوفت مایل فشار  
ز کس را بعاریت از سر  
که سرش زخم تازه کمر  
و هم صحتی یارش در سر

قطعه

جانف پیش رشک و ماسر  
این حکایت بگویم بگو شد  
که بدوران ناصر الدین شاه  
اصفا الدوله خانقاری کرد

قطعه

فرد



تا که از لطف ناصر الدین آصف الادله گشته جبرانی  
 صفت اهر کوفه گزیده از زارش کرده قطع آب بنان  
 ارش او تخت از معاویه وقف او کینه است از یغیان  
 عجب دیگر که باشد یار کار از ولید و از مروان  
 در در عالم چهار یار است شبت و شمر و ابن سعد و بنان  
 با حقوق و حصین و ذریعه جان شار و بند از طایفان  
 جهم که در قم در و است هست مودر جو عقوب گاشان  
 مایلا و صف او نایر گفت هر سر موب از شوند زان  
 است بر یکس خرد غار جبه خلق در بیدر مان

تانی

نام ادب

ناصر الدین آصف میشد در سحر شک حاتم و قان

قطعه در تحمید شمس الشیرازی

صدر اعظم بایل قش در پنج شهر و بیست و سیام  
 سی و یکدانه ترارش را بر دو خرد و آنکه سام و درام  
 و احب از این تیم بر تم شد که فرستد بر زبان سام  
 یا تحول کند چه دیو گسند بنیاد زارش کند مصام  
 همه رده پیش از او میر نوکر ز پرده سیام  
 ذکر شکست و در زمین تن به پس و پیش آید اورام  
 ظن غالب که از شش گشته بر این عدل شخم حرام  
 هست بتمام یک مدیحه او بیت از دهن بر چهره شام



آینه کارش گشته برباید که ندیدم تمیز چشم  
 ندیدم آینه کارش گشته برباید مرغ از دانه و قفس از دم  
 یکه جان گیر خرمش نشناخت که نام دیش باشد

قطعه

هر کس را که بیت خیز بود میوه شاه را سپید  
 محفل بسیار پر و خجسته دل در خیر دوست کو بهار  
 لب و مهر در در و دیوار ادب و رحمت حسن خلق و وفا  
 کم بود و حضور و آشنایی شستاید و در هم و دیار  
 سایه اش تا خدا باشد با بر فرق بایل فشار  
 ساق بگون دشمن او تا بودی و ماه و بیدار

قطعه

سی و شش خرم که را باشد در زمان شهنش قاجار  
 کم کم در بنحو قندرشا شود آفتاب شود و بار  
 آینه که اندر و صفت کمر کاغذ و نو و زار  
 نظر تنگ مسجود دیده در سخی تیغ چو زهره بار  
 نفسی عدم حس تازد دهنی همسر کس لغت  
 کلمه نخواست و جگر خود موزه سنگ و زیر جامه  
 در پس پیش شک و لباده در تف و دیش چکه و شلوار  
 در در دسیم نیمه و خمره <sup>در قصه</sup> آب و کار ز در هم و دیار



قند و جبار از ملاک و دشت  
 در لعل و طپانچه شام و بهار  
 زن و خزند در تفت  
 لقب و نام اقدار و دقت  
 بخت بیدار و خور خفته  
 رحم و بیداد اندک و بسیار  
 صد و صدم دین و مکه  
 ریش چن بس و کون چمن و تار  
 بیکس خیر و غیاب جن  
 میت محدود و مایل قنار  
 از بدوران ناصر الدین شاه  
 خبر تو کس میت لمجا و قنار  
 تا جهان از تو کس زن تو  
 هر چه در شده و چار و نما  
 که بر رشتن زن و رشت  
 به در مقعد ملک و تاج

بدیل  
 در  
 پیر  
 در  
 ریش  
 و  
 قنار

قطعه

محمد مستحان سردار کونی  
 بوشه آمد به پیشکاری  
 سردار در پیشکاری رفته  
 نموده بنا چار و ضروری  
 زنجیرش نماید در اوله جان  
 فدای شاه و شاه پری

قطعه

گویند به پیشکار بوشه  
 سردار با اقدار باشد  
 پیوسته سپاه خواب و خور  
 اندر نقش خستیار باشد  
 هر جا که خبر بخسپوز  
 سردار ریش استوار باشد  
 جزوی شب و روز داندیم  
 بود و پری کور باشد  
 گویا که خدیو می نداند  
 آنروز که روز کار باشد



بند بپاه و تپ و برق سر داد که ته بدار باشد

تو اول در حنجان بر عهد الله در محمدی گفت

در پیته یل تو شاد را بر حنجان غفلت

در ازبانه آنکه از سر کار افتاد

در کوچه که بایل فشار بگذرد نوی کشت از در و دیوار بگذرد

از زاده حمید شادمان اگر مادرش بفار در سر کار بگذرد

بحر

شیخ شهادت بایل شاد است امیر حسن است در حنجان

همیشه در راه بصدقه شاد است ناصر دین غار شاد است

از مرغزار بایل قاصیده در دفتر حدیث در لوده

فر که در شهر مغیر شام بسپهر معنی مام

بجایان خا و فاقه دفتر صاحب آج و شکر دایم

بولا یات خیرت و بخت خان ویشان و شاه عجم

بدر بار که نیت دایر مالک توپ و تپ و حرکام

بر در و باه اسب چو خر غنم بر خضر غم اسب چو دایم

در چهار راه با کجا خرم شده محرم از جو دایم

در د پیچیده در دلم زان بیکه خورده الله بیکام

شماره شایک بهر شش همه ملک و نفقه دایم



اش زان کز شوند و بمانند بنده چون آب از نه چاه  
لیکن از به آب از کون رفته بر بار خاک بچاهم  
ای که از دامن بید عطیات کشته دست اید گاه  
همچو بسجده بید رختار میت آینه در دو گاه  
صفت خفگی از سر خاک بنمود در باطل دل آه  
مسحوق دروان کز در کوه بسته بر در آیت ناله  
مگر ایزد بخار بول و پله کرده جان مال و کلاه  
دایم قیام و قیام طهر نذر از آن خوشم و لاله  
اشرف داد و داد بصدق و دیر بیشتر از دولت و بچاهم

خبر صد و صیحت و کوه مسیح ز ارزانه و لاله  
در غم ملک و قیام و قیام رفته تحلیف قوه باهم  
راغ زربکه و دیم از طرعه احمد و قدر بر اقام  
ای درینا که معتقد الدوله مسیح بخور خاک آگاه  
که بدوران ناصر الدین شاه فرمود فکر شفا هم  
نه و طیفه نه جانیه ضلعه شاعر قرینه الاله  
طاف زربکه از شهر و تر مانده بکفش پیر کلاه  
این قصیده؟ اطمینان خود مرور است  
شماره نظر و کنگ در هر دو توقع و کن



از یک سر جسم و جان مارا      فکر رخ نقره و طراکن  
 و ز جوتن ما چو خاک پست      جان پر در جسم کجیا کن  
 و ز نه دل ما که تیره و تاری      روشن چو ضمیر شاه ما کن  
 بعد از آن نظر طلب ما      چون حاجت بیک و جان دور کن  
 اهل ز صمیم و قدر و دین      در و در که سوز را دور کن  
 و هم ز شکر چاه آب      بغداد خواب ما دور کن  
 سوم ز چاه و دور و دور      روم به و پیر سینا کن  
 و چشم جاب قد و قیاق      شام نظر به و لکان کن  
 مارا بمصلح و مفرغ      مانده کاه و کهرمان

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر



و اگر طایفه عرب را  
از قتل و کشتن بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

شیرین و شیرین

در سر طایفه

و اگر طایفه ای را  
از قتل و کشتن بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
از قتل و کشتن بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
از قتل و کشتن بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند

و اگر طایفه ای را  
بجای خود بماند







در جهان شایسته اند از فضل و جود  
 همچو اعدایش جهان است گویا  
 سائر زین صف و ثناء که ان صدق  
 عدل و پرب و داد سار است گویا  
 چون طلب از یا صدق عدل داد  
 سخن بر گونه اهل است گویا  
 در بر صدق عدل شایسته  
 شیونش زنجیرش گویا  
 کشور بیداد از داد و زیر داد  
 بر خلاف تصرف است گویا  
**اعمال الهی** که احکام او گشت  
 در جهان داد و داد است گویا  
 تا که تجار شیونش سائر صدق  
 ظالمان را دیده و بنات گویا  
 کور چشم همه از آن صدق  
 لاشع و ابر است گویا  
 تا به صدق عدل برقرار اند جهان  
 معول را کم باز است گویا

الحمد

انکانه لاده عدلش مکان  
 کعبه حاجت ابر است گویا  
 کعبه حاجت اگر بخور از این  
 مشهد از در جهان است گویا  
 تا که او که صد کعبه حاجت خلق  
 زود از آن کعبه است گویا  
 در طواف کعبه حاجت خلق  
 بایلش از پادشاه است گویا  
 ملک از بنوشته خدایند و در  
 داند و خوش به حاجت گویا  
 عرض اول بود در این مکره  
 مالش گشت از ملک است گویا  
 عرض دوم از وزیر و شاه و جاکر  
 صد داده زان ملک است گویا  
 عرض سوم از تبار و تبار و تبار  
 از حیدر ملک است گویا  
 عرض چهارم خانه دارم چون  
 به راه و راه است گویا



در دوره شاه ناصر الدین  
تغییر پیدا کرد که با دله از ما



هشته در راه محمدی <sup>نادر</sup> گرفته ز شاه خسته شمشیر

قطعه

ایمانش ناصر الدین شاه چون مرا بر عطش مایل د

عوض جازه میدهم دستخوش بهش مایل رید

باز

آقا که بریش در سینه سپاه در نهاده بود آفتاب کنا

گویا جیش نیت هر چه بود <sup>بود</sup> بیا بهار بر آتشم براه

قطعه

بخدا که تا بعد از او وقف کرده بخیر و قاجار

که در

که هر صد جا بد قرمبده نام شاه است دادش نادر

یک بجای بد قریش بود نام مایل فشر

بهر

شیخ شهادت مایل فشر استنش حسن است و در کلا

هشته در راه به صلح <sup>حسن</sup> شاه ناصر دین ناصر قاجار

قطعه

مایل فشر هشته در راه شاه را بد عطش کوی شنا

ناصر الدین شاه خدایکند بعد نصیب بد عطش خطا

قطعه



و حکایت که مرا داده خدا  
نور و عکس و انوار و قمر

صبح خوانند از قلم حلا  
هر چند از رخ ساطع

با وجود که بماند مرا  
بجو هیچ ریش و دگر

توان ساخت زین قلمی بی  
توان یافت زان اثر و اثر

میرزا

قطعه

ایها الناس ناصر الدین شاه که بوشع همه قاصد

گشته از شین یا بخش غارت زند و مایل

قطعه

این پند مایل به هر کس نشود باید بوی سیم و زیادت

بار

باش خوان سیر و نمون خالی  
کام به بون ویش تیز و غیره

قصیده

گیر هر است خردارو خردارو اگر بشمارد

از به سپور باز و کس  
اگر سوس هر یک در دارد

در پیشه کس چو پیر دارد  
اندیشه را شیرین دارد

صد حیف که در گفتار او  
شمس شرا خبر ندارد

از خوردن صد دلار تیش  
مکجو خرد و خط ندارد

در بهر سپید بود شاگو  
آفتوس هر صد و دگر دارد

در کس زن و دلق و کفش  
شیرینی او شکر دارد

گند کس دارد در شش را  
هر که کس با چه خردارو

خیزد از خرد و بخت و سر  
یک خلق معتبر ندارد



خوشتر و مردش کعبش در مهر گناسه ندارد  
 دارد الم که او خوش نه صدیک او عمر ندارد  
 ماش چورا براد گفت این چه خبر پدر ندارد  
 آن دادگر چه ملک است باله چه چو پسر ندارد  
 شش شهر اکس سپرد به شش ضرر ندارد  
 خاصه ششاعان تمش یک بنده دادگر ندارد  
 شش ناصردین که کل نقش خبر لغز و کد شمر ندارد  
 بمانده گنبد و کوه اندر همه بگردید ندارد  
 در کشک از بعد عدل شش اعلا ممر ندارد  
 همیشه در شش روی شش ناصردین نظر ندارد  
 سو کند بخش حق درایل آبر بجلو دگر ندارد

نقش و کله و قبا از فلک اندر سر و پا و بر ندارد  
 این خود که در تن حیرت هیچ ابره و دگر ندارد  
 گاش از منم درین صفا دیوار و حصار در ندارد  
 اخلاص برایش شایان جن و ملک و بشر ندارد  
 بر رخ منما عطا خدیوا ان کیسه که سیم در ندارد  
 در گاش و بسکیم حودت جان دتن و دگر در ندارد  
 من بعد و عارف توان یا مفت شهر او ندارد

قطعه

پنج چهرت مایه شمع در زمان شهنش عاقل  
 ابر



صورت صاف و نوازش  
غریب و ناز و ظاهر

هر که آن پنج ندارد  
بر تا جیک و یک چون

قطعه

دشمن مستور اما گفت  
و گویش را که کور اما

که بدو آن **ناصرالدین شاه**  
تقریر جروج احاطه

قطعه

استانی که بر دهن  
در سوت میرد که دارد

شور لب و همچو شمان

بارش سفید مکه دارد

قطعه

این در مصراع مایل فشار  
هر دو زمان شوخ عرق

که کند گیر پیر با کس  
انچه طغیان همه با قدر

غیر ازین بیت در عراق خج  
میت در دو زمان شوخ جوان

که کند مرد پیر با کس  
انچه زنده بمرد عثمان  
شبه برقد

قطعه

خانمی کاسم ادب و گوهر  
گفت خانه بی معمار

که بوقت نوزاد گوهر  
بسم رب مایل فشار

اکاه از چشم

دو در دو در  
دو در دو در



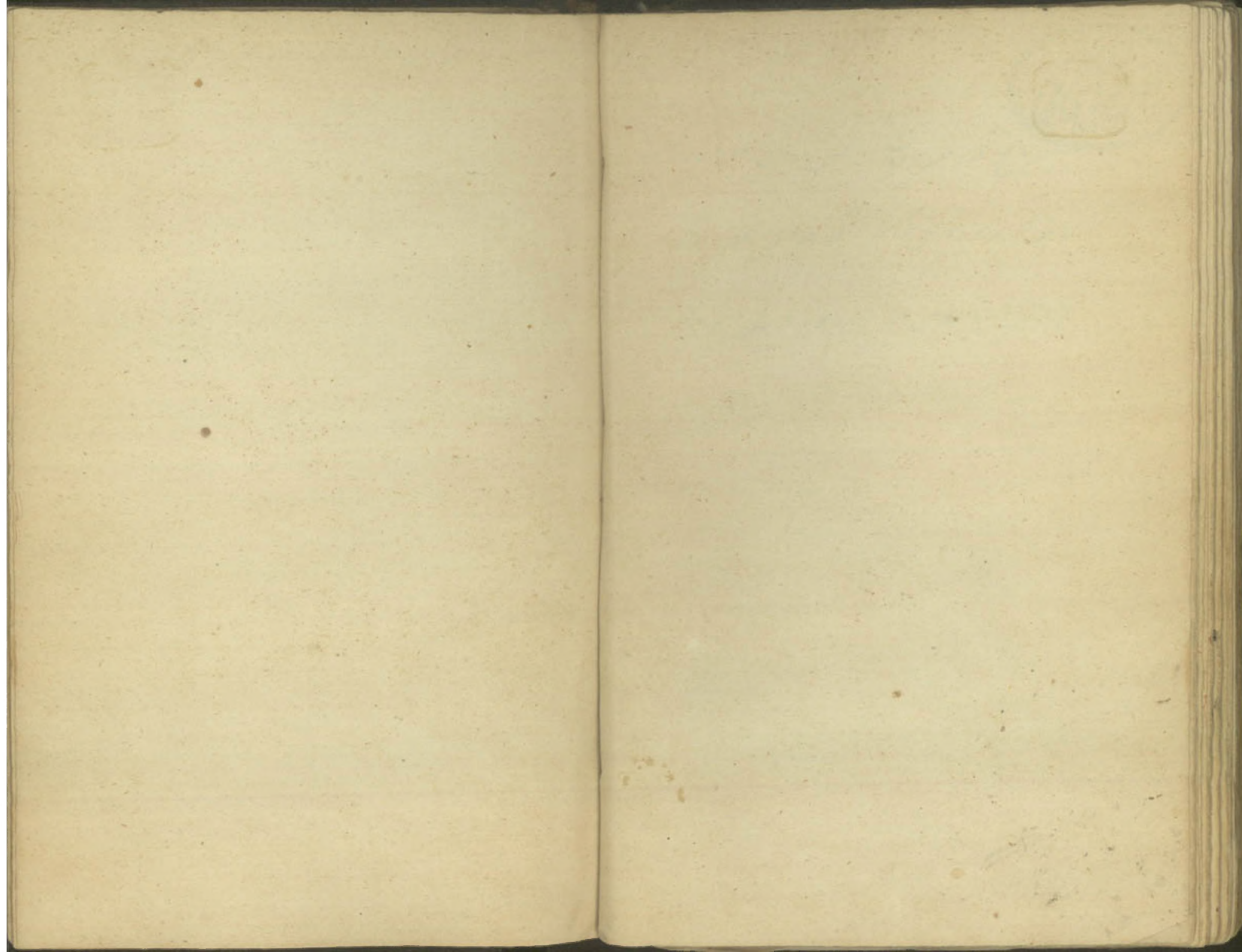


داد پاسخ که وقف می‌شد کس بدوان خسرو قاجار

وقف از بهر مردگانش که کد فدا سر محله بازار

که قبول نباشد ای خانم رونه بابا پس دسر ددار







c'est un sauveur que j'ai offert  
à mon vénérable cousin son Altesse  
Ihtichamel molle.

C'est un sauveur de mon porteraut que j'ai envoyé à mon  
cousin son Altesse Ihtichamel Iatoleh



